شرح نصاب الصبیان
ابو نصر فراهی ملقب و مشتهر
شرح دستیاب صبی
در مطبع نامی منشی نولکشور

اطلاع ۔ اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ ساملہ وافر فروخت کے لیے موجود ہے جس کی فہرست مفصل ہر ایک شائق کو دیا بخانہ مفت مل سکتی ہے جس کے ملاحظہ سے شائقان اصل حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹائٹل پیج کے تین صفحہ جو سادہ ہیں ان میں بعض لغت اردو و فارسی و عربی کے درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اسی فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدردان کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

کتب لغت اردو و فارسی عربی

صحیح اللغات ۔ مصنفہ حکیم ضامن علی صاحب زبان اردو ۔

لغات المنتہی تصنیف مولوی سیف اللہ صاحب عظیم آبادی ۔

منتخب اللغات ۔ مشہور کتاب لغت کی ہے

کشف اللغات ۔ مطبوعہ مطبع ثمر ہند دو جلد میں مصنفہ مولوی عبد الرحیم ۔

غیاث اللغات ۔ مع چراغ ہدایت ۔ مولفہ خان آرزو ۔

غیاث اللغات ۔ تین قالب میں جدید الطبع ۔

کریم اللغات تصنیف مولوی کریم الدین صاحب ۔

کریم اللغات ۔ مختصر ۔

برہان قاطع ۔ لغت اور محاورہ و اصطلاحات فارسی میں مستند ہے ۔

ایضاً ۔ تین قالب میں جدید الطبع ۔

نفائس اللغات ۔ ترجمہ اردو و فارسی و عربی کی لغات کا از مولوی اوحد الدین بلگرامی ۔

فرہنگ جہانگیری ۔ لغت کی مشہور کتاب دو جلد میں مطبوعہ مطبع ثمر ہند ۔

فرہنگ گلستان ۔ تالیف مولوی عبد اللہ ۔

فرہنگ بوستان ۔ تالیف سید ابن حسن صاحب ۔

فرہنگ سکندر نامہ ۔ تالیف ایضاً ۔

گلشن فیض ۔ لغات اردو و فارسی و عربی مع اسناد اشعار اساتذہ اردو و گو تصنیف حکیم ضامن علی صاحب متخلص بہ جلال لکھنوی ۔

ناصر اللغات مختصر کثیر النفع ۔ رسالہ تصنیف حکیم ناصر علی صاحب غیاث پوری ۔

تیسیر القرآن بتخریج لغات الفرقان ۔ لغات قرآن مجید کا ذخیرہ ہے طالبین کو معلومات معانی آیات قرآنی کا ذریعہ ہے ۔

اربع عناصر ۔ چار لغت کا بیان اردو فارسی عربی انگریزی نہایت عمدگی کے ساتھ چھاپا گیا اور لیتھوگرافک میں چھپی ہے تصنیف مولوی حکیم ناصر علی صاحب ۔

فرہنگ دستور الصبیان ۔ کارآمد رسالہ ہے تصنیف منشی گردھاری لال صاحب ۔

مصباح المنیر ۔ لغت عربی میں نہایت مستند ہے طہران کے طبع کی کتاب سے نقل کی گئی ہے نہایت صحت کے ساتھ طبع ہوئی ۔

بعون صانع مکین و مکان فضل خلاق مبین زمان
کلید فتح الباب گنجینهٔ لغات منوع البیان مفتاح کشایش خزینهٔ ادبای شیرین بیان
شرح نصاب الصبیان
ابو نصر فراهی ملقب به مشتهر به
شرح دستغیاثی
که باتفاق جماهیر علما مزید اعتبار دارد از تصنیفات سید الفضلا مولوی کریم الدین
در مطبع نامی منشی نولکشور به رونق انطباع جلا سیه تابی یافت

M.A.LIBRARY, A.M.U.
PE872

۸۷۲

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنای نامحدود و شکر و سپاس نامعدود حضرت علیم معبود و کریم واجب الوجود را که نصاب
صبیان انسان را تاج عَلَّمَ الاسماء بر سر نهاده بر سریر تعلیم انبئهم باسمائهم بنشاند و هریک از
اصناف اولاد و احفاد او را از یکدیگر بقطعه از لغات مثنیات معزز و ممتاز گردانید و صلوات زاکیات
و تسلیمات عالیات بعدد ذرات کائنات بر شاه کشور عدالت و ماه انور رسالت که باشاره فصاحت
و بلاغت بیان حاسدان محفور را عاجز و درمانده ساخت و بر آل عظام و اصحاب کرام او که بواسطه
نیران سنان ایشان لشکر نفس و شیطان از میدان اضلال و طغیان بیرون تاختند اما بعد چنین گوید
بندهٔ قاصر حاجی محمد بن فصیح محمد المدعو بکریم الدین الدشتبیاضی که چون وسیلهٔ وصول بادراک
معانی قرآنی و طریقهٔ حصول مقاصد حدیث نبی عربی کتابی که سرمایهٔ سعادت دو جهانی و دولت
جاودانی ست معرفت اوضاع کلمات لغت تازی ست و تا در آوان صبی تحصیل این معرفت علمی سعی بلیغ نکنند
ترقی بمدارج آن غایت قصوی حاصل نگردد و در این باب اصحاب از کتاب نصاب الصبیان
که مشتمل ست بر انواع فوائد و اصناف عوائد نسخهٔ خوبتر و مرغوبتر نبود و جناب حضرت مخدومی استادی
و والدی رحمه الله علیه اعتمادی بیتی چند مشتمل بر لغات مبهمه که در این کتاب نبود بقطعهای آن الحاق
کرده بود و پیش از این الحاق این کتاب را شرح نوشته بودند و شرح آن علیحده مناسب نبود
شرح الحاقی [illegible] لغات سابقه و ملاحظه زبان فارسی گویان تا فائده اش اتم و عائده اش [illegible]

اعلم باللہ مستعینًا باللہ العظیم ومعتصمًا بتوفیق رب الرحیم

مصرع

همی گوید ابو نصر فراهی

همی گفتن بجهت تضمن تسمیه حمد را آیا بجهت مضمون نفس که کتاب خود را آمریکی نوعی بال بشنیدان وابتدا بمصرع کرد حسن مطلع را تا در اول فهم شود که این کتاب نظم ست واختیار لفظ همی بجهت استمرار ست واختیار کنیت بر اسم ولقب که محمد وبدر الدین ست بجهت اشتهار ست بکنیت یا تفاؤل چون نصر یاری کردن ست وازین تالیف احتیاج ست بیاری یا کنایت از نصرت مبتدی ست نه بجهت ضرورت شعر چون می توان گفت که محمد فراهی انچنین گویندی همی گویندی یا همی گوید چنین پدر فراهی کنیت اسمی ست که مصدر باب یا ام چون ابو القاسم وام حبیبه ولقب اسمی ست که مصدر نبی بیچ یک نباشد ودلالت کند بر مدح یا ذم چون بدر الدین و ببّه واسم آنکه هیچ یک نباشد چون اسحاق ویعقوب وفراهی منسوب ست به فره که شهریست میان هرات وسجستان والف عوض از یک یای نیست چون یمانی که یمنی بوده

حُسِدَ حَافِدُهُ وَحُفِدَ حَاسِدُهُ مَا حَرَّکَتِ الشَّمَالُ النَّخْلَ الدَّقِیْقَ وَتَحَرَّکَتِ الشَّمَالُ النَّخْلَ الدَّقِیْقَ

حسد ماضی مجهول ست از حسود وحاسده از باب نصر وضرب یعنی بدخوئی کردن وحافد بحاء ودال مهملتین وحفد ماضی مجهول ست هر دو مشتق از باب ضرب یعنی در خدمت شتافتن ونواسه ویار وخادم وداماد را هم حافد گویند وضمیر حاسده راجع بهر یک از ابی نصر وحافد میتواند بود وما بمعنی ما دام ست وحرکت ماضی تحریک یعنی جنبانیدن وشمال بفتح اول باد دست راست کسی که روی بقبله وپشت بمشرق باشد ونخل بفتح نون وسکون خاء معجمه درخت خرما ودقیق بدال مهمله فعیل بمعنی فاعل از دقت از باب ضرب یعنی باریک شدن وتحرکت ماضی تحرک یعنی جنبیدن وشمال بکسر اول دست چپ ونخل بفتح نون وسکون خاء معجمه مصدر از باب نصر یعنی بیختن ودقیق بدال مهمله فعیل بمعنی مفعول از دق از باب نصر یعنی کوفتن پس آرد را بجهت آنکه کوفته شده است دقیق گویند یعنی مجموع آنکه بدخواهی کرده شده باد نواسه یا یار یا خادم یا داماد ابی نصر وخدمت کرده شده باد بدخواه

نواسه با یار یا خاوهم یا داماد ابی نصر باد مادام که می جنباند باد دست راست خرمای باریک او دام
که می جنبد دست چپ از برای بختن آرد و بظاهر مراد از حافد اینجا نواسه است پس مقصود ازین
ترکیب آنکه نواسه ابی نصر در فضائل و کمالات چنان باد که فاضلان و کاملان که حسد و مانند برو حسد
برند مادام که دنیا معمور باشد زیرا که کسی که محسود و بزرگ باشد بر غیر فاضل و کامل حسد نبرند
فاگر خرما و آرد نباشد ملک عرب و عجم معمور نمی ماند غالبا و درین عبارت میان شمال و شمال
تجنیس ناقص ست و میان نخل و نخل و دقیق و دقیق تجنیس تام که صبیان را پیش از لغت
رغبت می افتد با شعار فارسی چون خوش آمدن شعر و طبعهای موزون را
غریزی ست و تعلیم لغت کلید همه علمها ست قدری از وی نظم کردم تا بی تکلف یاد
گیرند صبیان بکسر صاد مهمله و سکون با دو نقطه جمع صبی ست یعنی کودک تحقیق آنکه انسان را بحسب شش وقت
شش نام ست جنین تا وقتی که در شکم ست طفل مادام که شیرخواره است و صبی تا حد بلوغ و شباب تا چهل سالگی و
کهل تا شصت سالگی و شیخ چون از شصت درگذشت و تعلم آموختن ست و لغت زبان قومی و
مراد اینجا زبان عربی ست و رغبت میل کردن ست بچیزی اگر متعدی ست بفی و اعراض کردن ست از چیزی
اگر متعدی ست بعن و با اشعار یعنی فی و اشعار جمع شعر ست و شعر در لغت دانستن ست که از فطنت
و زیرکی منقول شده و در اصطلاح کلام موزون و مقفی را گویند و طبع بطای مهمله و بای ساکنه و عین مهمله
خوی و سرشت که بر آن آفریده شده باشند و مصدر از باب منع یعنی مهر زدن و در مهر زدن
مهر زدن و موزون مفعول ست از وزن از باب ضرب یعنی سنجیدن و در اصطلاح شعر راست کردن
حروف و کلمات با تناسب آن در حرکات و سکنات و بعضی موزون را بمعنی اول صفت
شعر داشته اند یعنی طبعهای شعر موزون و معنی دوم انسب ست و بعضی صفت طبعهای
داشته اند یعنی طبعهای راست مستقیم و این لازم معنی موزون ست و غریزی بفتح غین معجمه یعنی
طبعی و گویند اول طبع و نظم بفتح نون و سکون ظای معجمه سخن راست کرده بر وزن و مصدر از باب ضرب
یعنی پیوستن مروارید و سخن و تکلف رنج چیزی کشیدن و از خویشتن چیزی را نمودن که نباشد
و چند لغتی که ضابطه بود مر هر چیز را از علوم متفرقه میان این قطعها در آوردم تا بخواندن
و خواندن این نسخه هر کسی را رغبت افتد و چون این مجموع دویست بیست

بیت آمد آنرا نصاب الصبیان نام کردم بیت در لغت بمعنی خانه است و در اصطلاح
شعرا قول موزون مرکب از دو مصراع و قطعه بکسر قاف و سکون طا و عین مهملتین پاره
از هر چیزی و در اصطلاح شعری را گویند که ابیات او اندک باشد و در مصراع اول قافیه مرعی
نباشد چنانکه ابن یمین گوید **نظم** روزیکه فتوحی رسد از عالم غیبی ❊ آن روز غنیمت شمر
و نیکو بگیر ❊ و در منهاج گوید که قطعه کم از دو بیت نباشد و اول مصراع مقفی و غیر مقفی باشد
و مراد اینجا معنی لغوی ست زیرا که هر قطعه پاره است از شعر و در اوائل آن قافیه مرعی ست
و نزد بعضی یک بیتی ست و نصاب بکسر نون مالی که زکوة بر آن واجب شود و دسته کاره
شمشیر و نیشکر و جز آن و اصل هر دو هم و آن مال از نقره دویست درم و از زر بست مثقال
باشد و ده درم هفت مثقال باشد ازین جهت وزن سبعه گویند و هر یک از درم و دینار
شش دانق را لغتی چهار طسوجه و طسوجه دو حبه و حبه دو شعیره و شعیره شش خردل و خردلی
دوازده فلس و فلسی شش فتیل و فتیلی شش نقیره و نقیره هشت قطمیر و قطمیری دوازده ذره باشد
لکن دانق درم سه طسوجه باشد پس درهمین سه ربع دیناری باشد و مثقال بیست قیراط و قیراطی پنج
شعیره باشد پس اگر گویند که بست بیت بر عدد نصاب زائده است چگونه مجموع را النصاب
گویند جواب آنست که زائده بر دویست تا بچهل نرسد در حق او زکوة حکم عدم دارد یا دویست
عدد نصاب نقره و بست عدد نصاب زر است و نصاب را چون اسم جنس ست بر دو نصاب
اطلاق توان کرد و یا گویند بست بیت ملحق ست بکلام شیخ و درین کلام اشارت ست بآنکه کسی
که این کتاب اول خواند در علم بتبحر غنی رسید چنانچه بال فائده رسانیدن شد چون این نسخه مناسب
صبیان بود اضافه بایشان کرده

القطعة الاولی

این قطعه در بحر متقارب مثمن مقصور ست و آن سه بار فعولن فعولن فعولن فعل باشد

الٰه است و الله و رحمن خدای	دلیل است و هادی نگو رهنمای

الٰه بکسر همزه اسم جنس معبود است و اطلاق آن بر معبود بحق غالب و مشهور است و فعالیست
که بمعنی مفعول آید از اله بمعنی عَبَد از باب فتح یا از اله بمعنی تحیّر از باب علم و غیر این نیز گفته اند جمع
آلهه الله اسم ذات خداوند جل و علا باعتبار اتصاف بجمیع صفات به کمال او و در اصل الاله
بوده است همزه را حذف کردند و الف و لام را عوض از آن و ششتند و لام اوّل را چون ساکن بود
در دوم ادغام کردند رحمٰن بفتح را و سکون حاء مهملتین و نون بخشاینده فعلان است از رحم
رحمة از باب علم و اطلاق نمیکنند آنرا مگر بر خداوند تعالی دلیل بدال مهمله راه برنده و راه نماینده
فعیل است بمعنی فاعل از دلالت از باب نصر جمع أدلّاء و أدلّة هادی بدال مهمله راه نماینده
اسم فاعل از هدایت بکسر ها و راه نماینده در دین از هُدی بضم ها و رونده بر طریق کسی دیگر
و تیر راست گیرنده و در پیش شونده و اسیر کننده و هدیه و زنی که بخانه شوهر فرستند
از هَدی بفتح و سکون مجموع از باب ضرب جمع هداة و هُدُون و گردن و دسته دستاس و ستون
آسیا و گاو میان خرمن که باقی گاوان بر وی گردند و گاو دشتی را که پیش گله رود نیز هادی گویند

سما آسمان ارض و غبرا زمین		محل و مکان و معان هست جای

سما بفتح سین مهمله و مد آسمان و سقف خانه و هر چه بر سر سایه افگند و ابر بلند جمع سموات و باران
(سقف خانه ۱۲)
و پشت اسپ را نیز سما گویند جمع سُمّی و اسمیه ارض بفتح همزه و سکون راء مهمله و ضاد معجمه
زمین جمع أرضون و أرُوض و آراض و أرضات و أراضی و زکام و لرزه و چهار دست
و پای اسپ را نیز گویند غبرا بفتح غین معجمه و سکون با و نقطه و راء مهمله و مد زمین و نوعیست
از نبات محل بفتح میم و حای مهمله و تشدید لام جای فرود آمدن و جای کشادن اسم مکان از
حلول یعنی فرود آمدن و از حل یعنی کشادن از باب نصر جمع محال مکان بفتح میم جای بودن و
جای پایداری کردن اسم مکان یعنی بودن و پایداری کردن از باب نصر جمع امکنه و نیز اماکن معان
بفتح اول و عین مهمله جای باز دادن و مطلق جای اسم مکان از عون از باب نصر جمع معن

سقر دوزخ و نار آتش و سلے		جنت بهشت آخرت آن سرای

سقر بفتحتین و سین مهمله و قاف و راء مهمله دوزخ و گویند دریست از دوزخ و ری که ایست از درکهای دوزخ نار بنون و راء مهمله آتش و داغ که بر ستور نهند جمع انور و نیران جنت بفتحتین جیم و نون مشدد و بهشت و بوستان جمع جنتان و جنان آخرت بمد همزه و کسر خاء معجمه و رای مهمله آن جهان پس پالان جمع اواخر

ریه شش قفا جیره و وجه روی | فخذ ران عقب پاشنه رجل پای

ریه بکسر راء مهمله و فتح یاء تحتانیه شش جمع ریاء و ریون قفا پس سر جمع اقفاء و اقفیه و جیره ایضا سر را گویند نیز و یک قومی و جائیست نزدیک مکه وجه بفتح واو و سکون جیم روی جمع اوجه و وجوه و جائیکه قصد آن دارند و خوشنودی و دین و ذات چیزی و اول روز را نیز وجه گویند فخذ بفتح و کسر خاء و ذال معجمتین ران و قبیله که از شکم باشد جمع افخاذ عقب بفتح عین مهمله و کسر قاف پاشنه و نواسه جمع اعقاب رجل بکسر راء مهمله و سکون جیم پای جمع ارجل و زندگانی و پایان و دو عنانه زیرین یعنی پایان کمان و گله ملخ را نیز رجل گویند

شفت لب لسان چه زبان فم دهان | ید و جارحه دست و حلقوم نای

شفت بفتحتین شین معجمه و فاء و تاء تانیث لب جمع شفات اصلش شفیه لسان بکسر لام زبان و لیشوک بفتحتین جمع السن و السنه و لسان الصدق ثنا نیکو و لسان المیزان زبانه ترازو و لسان الثور زبان گاو فم بحرکات فاء اصلش فوه هاء را حذف کردند و او را بمیم عوض کردند بسبب قرب مخرج جمع افواه ید بفتح یاء تحتانیه و دال مهمله دست جمع یدی و ایدی و نیز ایادی و نعمت و قوت و جمیر و ملک بضم میم را نیز گویند ید القمیص آستین ید المفتاح دسته کلید ید المنجل دسته داس ید الباب بالای در ید القوس خم گوشه زه کمان ید الدهر همیشه جارحه بجیم و راء و حاء مهملتین اسم فاعل از جرح از باب فتح یعنی جسته کردن و کسب کردن و غیره زدن و چون افعال بدست صادر میشوند غالبا دست را بمنزله فاعل گفتند و جارحه گفتند و مرغ شکاری و اندام را نیز گویند جمع جوارح حلقوم بضم حاء مهمله و سکون لام و ضم قاف نای گلو جمع حلاقیم

فرس اسپ و بغل استر و سرج زین — بعیر اشترست و جرس چه درای

فرس بفتحتین فا و را و سین مهمله اسپ نر و ماده در وی یکسان ست جمع افراس بغل بفتح با و بفتح غین معجمه و سکون غین
معجمه استر جمع ابغال و بغاله استر ماده سرج بفتح سین و سکون را مهملتین و جیم زین و نام جایی ست
جمع سروج بعیر بفتح بای منقط و کسر عین مهمله اشتر نر و ماده در وی یکسان ست جمع بعران و ابعره
و نیز ابعار جرس بفتحتین جیم و را مهمله و سین مهمله درای زنگله جمع اجراس

رجل مرد و مراة زن زوج جفت — غنی مالدارست و مسکین گدای

رجل بفتح را مهمله و ضم جیم جمع رجال و اراجل و نیز رجالات مراة بفتح میم و سکون را مهمله و همزه
جمع نسا و نسوة و نسوان زوج بفتح زا معجمه و سکون واو و جیم گونه و همتا و جفت و خلاف
هرچ و شوهر و زن جمع ازواج و زوجة غنی بفتح غین معجمه توانگر فعیل ست از غنی از باب علم یعنی
بی نیاز شدن جمع اغنیا مسکین بکسر میم و سکون سین مهمله گدای بیچاره جمع مساکین فعیل ست
بمعنی فاعل از سکون از باب نصر یعنی بیارامیدن مذکر و مونث در وی یکسان ست و مناسب
این معنی ست حدیثی که در صحاح نقل کرده انما المسکین الذی لا یسأل ولا یفطن له فیعطی یعنی
یعنی یافته نشود مر او را که فقیرست که زکوة یا غیر چیزی بدو دهند

قنات ست کاریز و عذب آب خوش — چه ینبوع چشمه حمات ست لای

قنات بفتح قاف و نون کاریز جمع قنوات و قنی و بالا نیزه و نیز گویند جمع قنا و قنا و قنوات
عذب بفتح عین مهمله و سکون ذال معجمه آب شیرین ینبوع بفتح یا تحتانیه و سکون نون و ضم
با منقط و عین مهمله چشمه آب جمع ینابیع و بقول نبع و نبوع از باب فتح یعنی پدید آمدن آب
حمات بفتحتین حا مهمله و میم و مد و حما بفتح حا و سکون میم و فتح همزه لای و خلیش در بعضی نسخ
حما حماة لای نوشته

کرات عود و بربط و شهر عد رود — ولی صنج چنگ ست و مزمار نای

کران بکسر کاف و را مہملہ و غو و بضم عین مہملہ و سکون واو و دال مہملہ و بربط بفتح با منقوطہ و سکون را مہملہ و فتح با منقوطہ و سکون طا مہملہ این ہر سہ لفظ بیک معنی ست و آن سازیست کہ می نوازند و تر بفتحتین تا و تا فوقانیہ و را مہملہ زہ کمان جمع اوتار شرعہ بکسر شین معجمہ و سکون را و عین مہملتین زہ کمان و راہ دین در دو جمع شرع و نیز شراع چنگ بفتح صاد مہملہ و سکون نون و جیم چنگ کہ نوازند جمع صنوج مزمار بکسر میم و سکون زای معجمہ و را مہملہ نای کہ بنوازند جمع مزامیر

ہدی راستی کذب فریہ دروغ		عفیف و حصور و ورع پارسای

ہدی بضم ہا و دال مہملہ راہ راست و مصدر از باب ضرب یعنی راہ نمودن در دین و راہ راست نمودن کذب بکسر کاف و سکون ذال معجمہ دروغ و مصدر از باب ضرب یعنی دروغ گفتن و اجب آمدن فریہ بکسر فا و سکون را مہملہ دروغ کہ از خود ساختہ باشند اسم است از فری از باب ضرب یعنی دروغ فرا بافتن عفیف بعین مہملہ و فائین پاک دامن و پارسا فعیل ست از عفہ و عفاف از باب ضرب جمع عفائف حصور بفتح حا و ضم صاد مہملتین مرد مہملہ آنکہ حاجت ندارد بزنان و نیز پارسا باشد و آشتر کہ سوراخ لپستانش بستہ باشند فعول ست از حصر و حصر از باب نصر یعنی باز داشتن و تنگ گرفتن جمع حصر و حصرہ و نیز لقب یحیی را علیہ السلام ورع بفتح واو و کسر را و عین مہملتین پرہیزگار صفت ست از ورع و رعۃ از باب حسب یعنی پرہیزگار شدن

بلد کورہ را شہر دان شہر ماہ		دگر وتر را طاق دان طاق تاہی

بلد بفتحتین با منقوطہ و لام و دال مہملہ شہر جمع بلاد و بلدان و نشان را نیز گویند جمع ابلاد و نشان اثر مرغ را نیز گویند بلد الحرام و بلد الامین مکہ کورہ بضم کاف و سکون واو و را مہملہ ماہ مثل رمضان و شوال جمع اشہر و شہور نیز شہر مشترک باشد میان عرب و عجم و تر بکسر واو و سکون تا فوقانیہ و را مہملہ طاق و کینہ و مراد از طاق آنست کہ جفت نباشد اسم ست از وتر از باب ضرب یعنی طاق کردن و کینہ ورکردن طاق بطا مہملہ و قاف تاہی را گویند یعنی آنرد

دیگر جمع طاقات در و را گویند جمع طیلقان طیلسان را نیز گویند

ثبور ست ویل و بود ویل و وای		ثمن چه بها و بها روشنی

ثمن بفتحتین ثاء مثلثه و میم بهای چیزی که خریده باشند جمع اثمان بهای بفتح بای منقطه و ثنویا و خفا در روشنی لازمه آنست و اشتری که باو نشده خود آنش گرفته باشد و مصدر را از باب علم و کرم زیبا شدن ثبور بضمتین ثاء مثلثه و بای منقطه و رای مهمله هلاکت و هلاک شدن از باب نصر و ویل بفتح واو و سکون یای تحتانیه هلاکت و باین معنی تفسیر ثبور ست و وای الاوه یا گویند و گویند سنگی ست در دوزخ و گویند وادی ست در دوزخ و گویند مشقت و عذاب ست و گویند اصل ویل وی ست بمعنی حزن و لام را زیاده کرده اند و اصل کلمه انگاشته اند

بود لوذعی المعی تیز رای		عیون شور چشم بلید ست کند

عیون بفتح عین مهمله شور چشم فعول بمعنی فاعل از باب ضرب یعنی بچشم کردن بلید بیای منقطه و دال مهمله کند ذهن و کند ... از باب کرم یعنی کند شدن لوذعی بفتح لام و سکون واو و فتح ذال معجمه و عین مهمله و تشدید یا تیز دل و تیز رای یعنی زود دریابنده المعی بفتح همزه و سکون لام و فتح میم و عین مهمله و تشدید یا آنکه هر چه اندیشد چنان آید و سخت تیز رای باشد

سزاوار با کبر و ادخل در آی		حقیق و حدید و قمین و حری

حقیق بحاء مهمله و قافین سزاوار فعیل از حق از باب نصر یعنی سزاوار کردن حدید بجیم و دال و را و مهملتین و قمین بقاف و حری بحاء و رای مهملتین سزاوار فعیل از حرارت و مشتق از باب کرم و حری از باب علم یعنی سزاوار با اسم فعل ست بمعنی ... یعنی بکبر ادخل بدال مهمله و خای معجمه در آی امر حاضر از دخل از باب نصر یعنی در آمدن و این نیم بیت از ... است

	القطعة الثانية	

این قطعه در بحر مجتث مثمن مقصور است و تقطیع مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات باشد

ضیا و نور و سنا روشنی افق چو کران	فتی خفیف جوان و سبک ثقیل گران

ضیا بکسر ضاد معجمه و یاء تحتانیه روشنی قوی نور بضم نون و سکون واو و راء مهمله روشنی فروتر از ضیا روشن کننده جمع انوار سنا بفتح سین مهمله و نون و قصر روشنی فروتر از نور جمع اسناء و سنی و سنا نیز روی ست افق بضم همزه و فاء و قاف و سکون فا نیز آمده کرانهٔ آسمان جمع آفاق و مرد بنهایت رسیده را نیز افق گویند و جمع افیق نیز آمده یعنی پوست پیراسته فتی بفتحتین فاء و تاء فوقانیه مرد جوان و مرد سخی جمع فتیه و فتو و فتی و افتیه فتاء ممدود جوانی و جوان شدن از باب علم خفیف بخاء معجمه و فائین چیز سبک فعیل از خفة یعنی سبک شدن و در خدمت شتافتن از باب ضرب جمع خفاف ثقیل بفتح ثاء مثلثه و قاف چیز گران بوزن فعیل از ثقل از باب کرم یعنی گران شدن جمع ثقال ثقل

ذهب است زر حدید آهن رصاص ارزیز	لجین سیم و زجاج آبگینه معدن کان

ذهب بفتحتین ذال معجمه و هاء و باء موحده زر سرخ جمع ذهوب و اذهاب و بزردی خایهٔ مرغ را گویند و نیز پیمانه است حدید بحاء و دال مهملتین فعیل بمعنی فاعل از حد از باب نصر یعنی باز داشتن چون آهن را چون باز دارندهٔ دشمن است حدید گویند و هم حد را گویند یعنی آنکه زمین را و میان زمین فرق نیست و با معنی از حد است یعنی کنارهای چیزی پیدا کردن از باب نصر شمشیر تیز و مطلق تیز را نیز گویند از حدة از باب ضرب یعنی تیز شدن جمع اولین حداد و جمع سوم احدة ارزیز رصاص بفتح راء و صاد مهملتین ارزیز لجین بضم لام و فتح جیم زجاج بحرکات اول جمع آبگینه واحد زجاجة معدن بفتح میم و سکون عین و کسر دال مهملتین کان هر چه باشد از زر و نقره و غیر آن جمع معادن

نحاس بضم مس روی آنک سرب	حلیه زیور غالی گران رخیص ارزان

نحاس بضم نون و حاء مهمله و سین بالف مس و روی و اصل هر دو و طبیعت عنصر بضم صاد مهمله

وسکون فا و رای مهمله رومی آنک بدهمزه و ضم نون سرب حلی بضم حای مهمله و کسر لام و تشدید
یا زیور اصل آن حلوی ست فعول از حلی یعنی زیور کردن چون وا و و یا جمع شدند با سکون
اول واو را بایا بدل کرده در یا ادغام کردند و لام را بمناسبت یا مکسور کردند غالی بغین معجمه
اسم فاعل از غلا از باب نصر یعنی گران شدن نرخ رخیص برای مهمله و خای معجمه و صاد مهمله فعیل از
رخص از باب کرم یعنی ارزان شدن نرخ

جراز و سیف و حسام ست عضب صارم تیغ	مجن و جنه سپر سهم تیر و قوس کمان

جراز بضم جیم و رای مهمله و زای معجمه شمشیر بران و آهن پولاد و شتر بسیار خوار سیف بفتح سین
مهمله شمشیر جمع اسیاف و سیوف حسام بضم حا و سین مهملتین شمشیر بران از حسم از باب
ضرب یعنی بریدن عضب بفتح عین مهمله و سکون ضاد معجمه شمشیر بران و مصدر از باب ضرب
یعنی بریدن و دشنام دادن و ضعیف کردن صارم بصاد و رای مهملتین شمشیر بران جمع صوارم
اسم فاعل از باب ضرب یعنی از کسی بریدن و بار درخت بریدن و مردم دلیر را صارم گویند
مجن بکسر میم و فتح جیم و تشدید نون سپر فراخ که مردم را بپوشد جمع مجان جنه بضم جیم و تشدید
نون سپر فراخ و پوشش و دیوانگی جمع جنن سهم بفتح سین مهمله و سکون ها تیر وان که با آن
قمار کنند جمع سهام و اسهم و بنا و ه را گویند جمع سهمان قوس بفتح قاف و سکون واو و سین مهمله
کمان جمع اقواس و قیاس و قسی و پاره خرما که در بن جامه باشد گویند و نام برجیست در آسمان

عصب و یلبه جوشن ست درع زره	وهق کمند و لی نصل و معبله پیکان

عصب بفتحتین عین و صاد مهملتین پید رو شدن جمع اعصاب عصب القوم خیار اشیا یلبه بفتحات
یای تحتانیه و لام و بای بنقطه زرهی ست یمانی از پوست و در اصل نام آن پوست است در یمن
گویند یلبه سپر از پوست و آهن پولاد جوشن بفتح جیم و سکون واو و فتح شین معجمه زره و سینه جمع
جواشن درع بکسر دال و سکون را و عین مهملات زره جمع ادراع و دروع و پیراهن زن
را نیز گویند پس مراد از یلبه و جوشن و درع زره است بجهت نظم عطف کرده وهق بفتحتین

با دو با و قاف و سکون ها نیز آمده گمند و آن ریسمانیست مانند ریسمانی که دو پای ستور کنند و فرا گذارند تا بچرد جمع وهوق نصل بفتح نون و صاد مهمله پیکان تیر و پیش تیره و پیش کارد جمع نصل نصول و نصال معبله بکسر میم و سکون عین مهمله و فتح بای منقطه پیکان از عریض جمع معابل

هدف نشانه غرض هم نتیجه نگهبست — وتره آمد و معرض تیر گزند میدان

هدف بفتحتین ها و دال مهمله و فا نشانهٔ تیر و بلندی هر چیز جمع اهداف غرض بفتحتین غین معجمه و را مهمله و ضاد معجمه نشانهٔ تیر و مراد جمع اغراض و تنگدلی و ملالت را نیز غرض گویند خقیعه بفتح خاء معجمه و کسر تاء فوقانیه و سکون یاء تحتانیه و عین مهمله انگشتوانه از پوست که بدو تیر اندازند وقت ابهام می کنند جمع ختایع وتر بفتحتین گذشتن معراض بکسر و سکون عین و را و تین و ضاد معجمه تیری بیپر و آهن پولاد و این بیت از ثقات است

عجاج ونقع وقتام و هباء هیج غبار — کلوم خستگی و موت مرگ و مره توان

عجاج بفتح عین مهمله و جیمین گرد و واحد عجاجه بفتح نقع بفتح نون و سکون قاف و عین مهمله گرد که هوا بود و حوض آب هر جا که آب جمع شود و زمین خوش خاک جمع انقع و نقاع قتام بفتح قاف و تاء فوقانی گرد سیاه هبا بفتح با منقطه و مد گرد که بروزن خانه در آید جهت آفتاب و خاک نرم و گرد و سم ستور و احد هباء هیج بفتح ها و سکون یاء تحتانیه و جیم مصدر از باب ضرب یعنی بر انگیختن و باد بر خواستن و خشک شدن گیاه و غبار را چون بر انگیخته شده باشد هیج گویند کلوم بضمتین جمع کلم یعنی خستگی و کلم مصدر از باب ضرب آمده یعنی خسته کردن و موت بفتح میم و سکون واو مرگ و مصدر از باب نصر یعنی مردن مره بکسر میم و تشدید را مهمله قوت جمع مرر و مرة الصفراء اکشن مرة السوداء اکشن سیاه مرح مرة الصفراء اکشن زرد و مرة السوداء اکشن سیاه

حشاشه باقی جان عراضه ره آورد — قراضه ریزهٔ زر هیج سود و خسران

حشاشه بضم حاء مهمله و شینین معجمتین باقی جان مریض جمع حشاشات عراضه بضم عین

وضاد معجمه راه آورد جمع عراضات قراضه بضم قاف و راء مهمله و ضاد معجمه ریزهٔ زر فعاله از قرض
از باب ضرب یعنی بریدن و فعاله مشتق است از برای آنچه از فعل می افتد مانند قلامه یعنی آنچه
از قلم بیفتد و آن تراشهٔ قلم است و کناسه که از کنس بیفتد و آن خاک روبه است ربح بکسر راء مهمله
و سکون بای منقطه و حاء مهمله سود و سودا کردن از باب علم خسر بضم خاء معجمه و سکون سین و راء
مهملتین زیان و زیان کردن از باب علم

یغوث و نسر و یعوق است و بعل و وُد و عزی	سواع و لات و مناة است نامهای بتان

یغوث بفتح یای تحتانیه و ضم غین معجمه و ثاء مثلثه نام بتی است نسر بفتح نون و سکون سین و راء
مهملتین نام بتی است که مردی از کلاع را بوده در زمین حمیر یعوق بفتح یای تحتانیه و ضم
عین مهمله و قاف نام بتی است که در همدان بوده از بتان قوم نوح علیه السلام بعل بفتح بای
منقطه و سکون عین مهمله نام بتی است از بتان قوم الیاس علیه السلام و شوهر زن و زمین
باران نارسیده خرمابن که از هیچ آب خوردی اب وادند و هیچ آب خورد از آسمان آب خورد
که از هیچ آب خورد و زمین بلند که آب بآب نرسد و رب و مالک چیزی را نیز بعل گویند و مصدر از
باب فتح یعنی شوهر کردن و سر باز زدن ود بفتح و ضم واو و تشدید دال مهمله نام بتی است قوم
نوح علیه السلام و مصدر از باب علم یعنی دوست داشتن و بفتح واو و هیچ چوبی را گویند
عزی بضم عین مهمله و تشدید زاء معجمه نام بتی است قومی را سواع بضم سین و عین مهملتین
نام بتی است قوم نوح علیه السلام و پارهٔ شب را نیز گویند لات بتاء مطوله نام بتی
قبیلهٔ شعیب را مناة بفتح میم و نون و تاء مدوره نام بتی است معین

صنم چو نصب و نُصب و ان جبت و ند و طاغوت	وثن بت و وثنی بت پرست و آل بتان

صنم بفتحتین صاد مهمله و نون جنس بت جمع اصنام نصب بفتح نون و سکون صاد مهمله
و بای منقطه آنچه بپای کنند برای پرستش چون سنگ و مانند آن جمع انصاب و اقراب
نهر را گویند نصب بضمتین نون و صاد مهمله و سکون صاد آمده آنچه بپای کنند برای

پرستش و عذاب و نیخ جمع انصاب جبت بکسر جیم و سکون با نقطه و تا دو نقطه آنچه پرستند بجز خدای تعالی و جادو و دیو ند بکسر نون و تشدید دال مهمله همتا جمع انداد و طاغوت بطا مهمله و غین معجمه آنچه پرستند بجز خدای تعالی جمع طواغیت وثن بفتحتین واو و ثا مثلثه صنم جمع اوثان وثنی بفتحتین واو و ثا مثلثه و کسر نون بت پرست ال بکسر همزه و تشدید لام خدای تعالی و خداوند و عهد و زنهار و همسایگی و هم سوگند و خویش و پیمان یعنی سوگند

القطعة الثالثة

این قطعه در بحر رمل مثمن محذوف است وزن آن سه بار فاعلاتن فاعلاتن فاعلن باشد

جیب گریبان صدر سینه رکب افزون راس سر	ثوب جامه رزق روزی زاد توشه باب در

جیب بکسر جیم و سکون یای تحتانی و دال مهمله جمع اجیاد و جید بفتحتین دراز گردن و خوبی گردن صدر بفتح صاد و سکون دال مهملتین سینه و اول نامه و پیشگاه جمع صدور و گاهی چیزی را اول آن را گویند رکب بضم را و سکون کاف و با نقطه جمع رکب و رکبان بفتح و ضم و سکون کاف مصدر از باب نصر یعنی بر زانو افزودن بر افزون راس بفتح را مهمله و سکون همزه یا الف و سین مهمله سر و رئیس و قوم را که بسیار باشند راس گویند و مصدر آمده از باب فتح یعنی بر سر زدن ثوب بفتح ثا مثلثه و سکون واو و با جامه جمع ثیاب و اثواب و ثوب مصدر آمده از باب نصر یعنی باز آمدن آب و مردم و بهای آن رزق بکسر را مهمله و سکون زا معجمه و قاف روزی و آنچه بفتح گیرد آب و نیستگانی و باران جمع ارزاق و مصدر از باب نصر یعنی روزی دادن زاد بزا معجمه و دال مهمله توشه طعامی که گیرند برای سفر جمع ازواد باب بای یک نقطه در جمع ابواب و ابوبه کذا فی الکشاف باشد

عرش سقف و بیت خانه محل سر منزل یکی	حسن بلی نعم آری جانب خشک طیب

عرش بفتح عین و سکون را مهملتین و شین معجمه سقف خانه و تخت ملک و چیزی که سر چاه بدان

در آورند جمع عروش و آنچه بدان سایه کنند نیز عریش گویند عرش القدم پشت پای عرش السماک چهار ستاره است فرو تر از عوا و عرش مصدر از باب نصر یعنی بر آوردن بن چاه بسنگ عشرا. پلالی و باقی بچوب بر آوردن و خیمه کردن در بیت بفتح بای بنقطه و سکون یای تحتانیه و تای فوقانیه خانه و عیال مرد و بیت شعر جمع ابیات و بیوت و مصدر از باب ضرب یعنی شب کاری کردن و شب گذشتن کحل بضم کاف و سکون حای مهمله سرمه و سال بسیار مصدر از ان کحل بفتح اول از باب نصر یعنی سرمه در چشم کشیدن و سال قحط رسیدن رمل بفتح رای مهمله و سکون میم ریگ جمع رمال و مصدر از باب نصر یعنی بوریا بافتن حسن بضم حای و سکون سین مهملتین نکوئی و خوبی جمع محاسن و مصدر از باب کرم یعنی نیکو شدن قبح بضم قاف و سکون بای بنقطه و حای مهمله زشتی جمع مقابح و مصدر از باب کرم یعنی زشت شدن جاف بجیم و تشدید فا چیز خشک اسم فاعل از جفاف از باب ضرب یعنی خشک شدن رطب بفتح را و سکون طای مهملتین چیز تر جمع ارطاب.

ذئب سرحان سید گرگ و سمع بچه‌اش فارپوش
حیه مار و حوت ماهی طیر مرغ و ریش پر

ذئب بکسر ذال معجمه و سکون یای تحتانیه و بای بنقطه گرگ جمع ذیاب و ذؤبان و اذؤب سرحان بکسر سین و سکون را و حای مهملات گرگ و شیر جمع سراح و سراحین سید بکسر سین مهمله و سکون یای تحتانیه و دال مهمله گرگ و شیر جمع سیدان و سیاد سمع بکسر سین مهمله و سکون میم و عین مهمله بچه گرگ که از کفتار بود و نام آوازه نیک فاره بفا و رای مهمله موش جمع فار بسکون همزه و بلای سالک و بمعنی شتر با اسقو و فاره گویند فارة المسک نافه مشک فارة الابل بوی خوش که از شتر آید در وقتی که گیاه خورده باشد حیه بفتح حای مهمله و تشدید یای تحتانیه مار نر و ماده در آن یکسان است جمع حیات و بعضی حیه را تانیث می داشته اند و گویند حیا علیه حیه حوت بضم حای مهمله و سکون واو و تای فوقانیه ماهی جمع احوات و حیتان نام برجی در آسمان طیر بفتح طای مهمله و سکون یای تحتانیه و رای مهمله مرغان و احد آن طائر جمع آن اطیار و طیور و گاه از آن واحد می خواهند کقوله تعالی فیکون طیرا باذن الله و فال بد را نیز گویند و مصدر آمده از باب ضرب یعنی پریدن و شتافتن ریش بکسر رای مهمله و سکون یای تحتانیه و شین

معجمه بر مربع واحد آن ربیشه جمع آن ریاش و ریش جامهٔ نیک جامهٔ خواب خصبال را نیز گویند

عین چشم و انف بینی حاجب ابرو شعر موی	نقی مغز و شحم پیه و اذن گوش اطروش کر

عین بفتح عین مهمله و سکون یای تحتانیه چشم و چشمه آب و نظرگاه جمع اعین و اعیون و اعیان و چشمه خورشید و چشمه ترازو و چشمه زانو و چشم بد و گزیده چیزی و درم و دینار نقد و مال گزین و زر و باران پیوسته و دیده بان و جاسوس و نفس چیزی و هستی و کوهان اشتر و آب جانب عراق و سوراخ دست مشک آبخوری و حرفی است از حروف تهجی و مصدر از باب ضرب یعنی بچشم و چاه بآب بردن انف بفتح همزه و سکون نون و فا بینی جمع انف و اناف و انوف و اول هر چیز و کرانه کوه و دندان پیش در وقت بر آمدن و مهتر را نیز گویند حاجب بحای مهمله و جیم و بای بنقطه ابرو و اول خورشید جمع حواجب و پرده دار جمع حجاب و حجبه و اسم فاعل از حجب از باب نصر یعنی بازداشتن شعر بفتح شین معجمه و سکون عین و رای مهملتین موی بر موی جمع شعور و اشعار شعرة یکتار موی جمع شعرات و شعر مصدر آمده از باب نصر یعنی کار را بیان کردن از باب فتح بفتح عین فلح کردن لشاعری نقی بکسر نون و سکون قاف مغز استخوان و پیه جسم که از فربهی باشد جمع انقا مصدر را از آن نقی از باب ضرب یعنی استخوان بیرون کردن شحم بفتح شین معجمه و سکون حای مهمله پیه جمع شحوم و سپیدی را نیز گویند شحمة الاذن نرمه گوش شحمة النخل دل خرما بن اذن بضم همزه و سکون ذال معجمه جمع اذان و بضم ذال خوش شنو یعنی آنکه هر چه گویند بشنود و اطروش بضم همزه و سکون طای و ضم

رای مهملتین و شین معجمه گران گوش جمع اطارشه

هدنه صلح و حرب جنگ و یوم روز و لیل شب	غیظ خشم و ضحک خنده حکه خارش نقبه کر

هدنه بضم ها و سکون دال مهمله و نون صلح و آرامش جمع هدن و هدان مصدر از باب نصر یعنی آرامیدن و آرامانیدن حرب بفتح حا و سکون رای مهملتین و بای بنقطه جنگ جمع حروب و جنگ کننده را نیز گویند و مصدر از باب نصر یعنی جنگ کردن یوم بفتح یای تحتانیه و سکون واو جمع ایام لیل بفتح لام و سکون یای تحتانیه شب و بچه کردان جمع لیالی غیظ بفتح غین معجمه و سکون یای تحتانیه و ظای معجمه خشم و غم لازم و ناهموری است و مصدر

از باب ضرب یعنی بخشم آوردن ضحک بکسر ضاد معجمه و سکون حاء مهمله خنده و بانگ بوزینه و مصدر از باب علم یعنی خندیدن حکه بکسر حاء مهمله و تشدید کاف مهمله از حک از باب نصر خاریدن جمع حکک نقبه بضم نون و سکون قاف و باء بنقطه اول کرکی گونه داشته و روی سوراخ بنه و از ازار نیفه و نحو و جامه الیست مانند ازار پای که نیفه ندارد جمع نقب

شارق و شمس و غزکا و یوح و بیضا آفتاب
سام و تبر و عسجد و عقیان عین و نضر زر

شارق بشین معجمه و راء مهمله و قاف اسم فاعل از شرق از باب نصر یعنی برآمدن آفتاب و شارق کسی را گویند که گوشت گوسفند شگافد گویند از شرق از باب نصر یعنی گوشت گوسفند بشگافتن شمس بفتح شین معجمه و سکون میم و سین مهمله خورشید و نوعی ست از گردن بند جمع شموس و نام بتی ست نیز ذکا بضم ذال معجمه و مد و یوح بضم یاء تحتانیه و سکون واو و حاء مهمله بیضا بفتح باء بنقطه و سکون یاء تحتانیه و ضاد معجمه مد آفتاب و زمین ناکشته جمع بیض سام بسین مهمله رگهٔ زر و احد سامة و مرگ جمع سوام و نام پسر نوح علیه السلام که پدر عرب ست سام ابرص جنسی ست از گروه سنگ تبر بکسر تاء فوقانیه و سکون باء بنقطه و راء مهمله زر مهر ناکرده جمع تبور عسجد بفتح عین و سکون سین مهملتین و فتح جیم و دال مهمله مطلق زر عقیان بکسر عین مهمله و سکون قاف و یاء تحتانیه رستهٔ خالص عین گذشتن نضر بفتح نون و سکون ضاد معجمه و راء مهمله مطلق زر جمع انضر و نام مرد لیست نیز و مصدر از باب نصر یعنی تازه شدن نبات

نیک صحبت قبله بوسه مهر کابین خدن دوست
زوج شوی و بند و چنین غزبات شست و نحل نر

نیک بفتح نون و سکون یاء تحتانیه جماع و جماع کردن از باب ضرب قبله بضم قاف و سکون باء بنقطه بوسه جمع قبل مهر بفتح میم و سکون هاء و راء مهمله کابین زن جمع مهور و مصدر از باب فتح بفتح یعنی کابین کردن و شناکردن در آب خدن بکسر خاء معجمه و سکون دال مهمله دوست جمع اخدان زوج مراد اینجا از شوهر ست بخصوصه و آنچه گذشت عام بود پس تکرار نباشد زوجه بفتح زاء معجمه زن جمع ازواج و زوجة غزبات بکسر عین مهمله و سکون زاء معجمه ناز و رهٔ آنکه رغبت نکند در زنان و در بازی بس ست باشد جمع غزاة نحل بفتح فاء و سکون حاء مهمله نر جمع فحول و فحال و فحالة و افحل و حصیری را که از نیش خرما بافند نیز فحل گویند و مصدر

از باب فتح یعنی گشتن فراگذاشتن درمیان اشتران و بشمشیر کشتن

اصل بیخ و فرع شاخ و بذر تخم و قطف بر	حنطه گندم و دخنه ارزن خبز نان و لحم گوشت

حنطه بکسر حاء مهمله و سکون نون و طاء مهمله جمع حنط دخنه بضم دال مهمله و سکون خاء معجمه و نون کاورس واحد دخنت و جمع دخن ادخان باشد و دخنه آنچیزی را گویند که برآتش انگنند جمع دخن خبز بفتح خاء معجمه و سکون باء بنقطه و زاء معجمه جمع اخباز و خبوز لحم بفتح لام و سکون حاء مهمله جمع لحوم و لحام و لحمان و مصدر از باب فتح یعنی گوشت دادن و گوشت از استخوان باز کردن و نگشتن و نزدیک شدن بکسی و جامه را پود در بافتن اصل بفتح همزه و سکون صاد مهمله بیخ و بنیاد جمع اصول فرع بفتح فا و سکون را و عین مهملتین سر شاخ درخت و موی سر و موی بسیار و کمان که از شاخ درخت سازند و مال و اعلان هر چیز جمع فروع و مصدر آمده از باب فتح یعنی بر سر چیزی شدن و فرود آمدن و غلبه کردن بجمال و باز داشتن بذر بفتح باء بنقطه و سکون ذال معجمه و راء مهمله تخم و تخم بزهین انگندن از باب نصر جمع بذور و بذر و بزراء معجمه تخمیانه و روغن چراغ و تخم نیز و جمع بزور و مصدر آمده از باب نصر یعنی تخمها در دیگ کردن قطف بکسر قاف و سکون طاء مهمله و فا بار درخت که پخته باشد و خوشهٔ انگور جمع قطوف

فیل پیل و بق پشه ظبی و حمار آهو و خر	لجه ژود اما دیم و بحر دریا قعر تگ

لجه بضم لام و تشدید جیم میان دریا جمع لجج داما بفتح دال مهمله و سکون همزه و مد دریا و سوراخ موش دشتی جمع ذدام و دیم بفتح یاء تحتانیه و تشدید میم مطلق دریا جمع ایام و یموم بحر بفتح باء بنقطه و سکون حاء و راء مهملتین دریا جمع بحور و ابحر و بحار و آب نیک رود بن رحم و سواد شهر و آب شور و جوی بزرگ را نیز گویند و مصدر آمده از باب فتح یعنی گوش اشتر شگافتن قعر بفتح قاف و سکون عین و راء مهملتین بن چاه و غیر آن و مصدر از باب فتح یعنی بر کندن درخت و بقعر چیزی رسیدن فیل بکسر فا و سکون یاء تحتانیه پیل جمع افیال و فیول و فیله سست رای را گویند نیز جمع افیال بق بفتح باء بنقطه و تشدید قاف پشه بزرگ جمع لقوق واحد بقه ظبی بفتح ظاء معجمه و سکون باء بنقطه

آمره جمع ظلباء و ظبی و ظبی حمار بکسر حاء و راء مهملتین خسر جمع حمر و حمران و حمیر احمره

شنشنه بهجیر و شیمه و دیدن داب است خوی	غیث باران ثلج برف و ثاد نم مبلول تر

شنشنه بکسر شینین معجمتین و سکون نون اول خوی و طبیعت بهجیر بکسر هاء و جیم مشدد و سکون یاء تحتانیه و راء مهملة عادت و خوی شیمه بکسر شین معجمه و سکون یاء تحتانیه خوی جمع شیم دیدن بفتح دالین مهملتین و سکون یاء تحتانیه خوی جمع دیادن و دیادینا داب بفتح دال مهمله و سکون همزه یا الف و باء بنقطه خوی و کار و مصدر از باب فتح یعنی پیوسته کردن کار و بیخیدن و براندن اشتر دور کردن و حقیبه داشتن و فتح شکسته و بستن و کاری با صلاح آوردن غیث بفتح غین معجمه و سکون یاء تحتانیه و ثاء مثلثه باران و گیاه جمع غیوث و مصدر آمده نیز از باب ضرب یعنی باران باریدن و بارانیدن ثلج بفتح ثاء مثلثه و سکون لام و جیم برف جمع ثلوج و مصدر از باب نصر یعنی برف آمدن ثاد بفتح ثاء مثلثه و سکون همزه و دال مهمله نم و سرما در مهذب گوید گل تر مبلول بباء بنقطه اسم مفعول از بلل از باب نصر یعنی تر کردن و زخم پیوستن و روزی دادن

شط و شاطی ضفه طره عدوه ساحل کران	مزرعه جده کلاته دان عمارت برزگر

شط بفتح شین معجمه و تشدید طاء مهمله یک کناره رود خانه و کناره جوی و یکسوی کوهان اشتر جمع شطوط شاطی بشین معجمه و طاء مهمله کناره رود جمع شواطی اسم فاعل از شطو از باب فتح یعنی چیزی را کران کردن ضفه بفتح ضاد معجمه و تشدید فا کنار جوی و گروه مردم جمع ضفاف ضفه بکسر ضاد معجمه و تشدید فا کناره جوی و لبس طره بضم طاء و تشدید راء مهملتین کناره رود و جوی و کناره ازار و چادر و از پاسے در نور پیشانی و نورده بن دام جمع طرر و اطرار و کناره چیزی را نیز گویند عدوه بضم عین و سکون دال مهملتین کناره رود و جمع عداء و عدیات و مکان بلند را نیز گویند و یعنی اول بفتح عین نیز آمده ساحل بسین و حاء مهملتین کناره دریا جمع سواحل مزرعه بفتح میم و سکون زاء معجمه و فتح راء و عین مهملتین کشت زار اسم مکان از زرع از باب فتح

یعنی کشت کردن و درویانیدن و کلاته را باعتبار آنکه کشت زارست مزرعه گویند
جمع مزارع حاره بحاء و راء مهملتین کلاته جمع حارات حارث بحاء و راء مهملتین و
ثاء مثلثه برزگر جمع حارثون و حراث فاعل از حرث از باب نصر یعنی کشت کردن و
شیر را نیز حارث گویند چنانکه بیاید

کوه روزن غرفه دروازه است سده پیشگاه	سکه کوچه درب دروازه است معبر رهگذر

کوه بفتح کاف و تشدید واو روزن خانه جمع کوات و کوی بضم کاف نیز آمده جمع کوی
غرفه بضم غین معجمه و سکون راء مهمله و فاء دروازه جمع غرف و غرفات و آسمان هفتم و جرعه
و پاره ترید را غرفه گویند و فعله است مشتق از غرف از باب ضرب یعنی آب برداشتن
بدست و غوره دلی بکفچه نیز برکردن سده بضم سین و تشدید دال مهملتین پیشگاه یعنی
درگاه و کرختگی بینی را گویند جمع سدد و سکه بکسر سین مهمله و تشدید کاف کوچه و آهن که
بدان کشت و هیچ که بآن درهم نقش کنند و رسته خرمابن جمع سکک درب بفتح دال
و سکون راء مهملتین و باء بنقطه دروازه و تنگنای که در کوه باشد جمع دروب و ادرب
معبر بفتح میم و سکون عین مهمله و فتح باء بنقطه و راء مهمله گذرگاه رود جمع معابر اسم
مکان از عبور از باب نصر یعنی بر آب گذشتن

بزه جامه ستر پرده رقعه پاره رث کهن	الظهاره ابره دان و البطانه آستر

بزه بفتح باء بنقطه و تشدید زاء معجمه جامه و سلاح جمع جنس بز ستر بکسر سین مهمله و سکون
تاء فوقانیه و راء مهمله پرده جمع استار و ستور مصدر زان ستر از باب نصر یعنی پوشیدن
رقعه بضم راء مهمله و سکون قاف و عین مهمله پاره که در جامه دهند و نامه خورد
جمع رقاع فعله است از رقع از باب فتح یعنی پیوند در جامه دادن رث بفتح راء مهمله
و تشدید ثاء مثلثه چیز کهنه و بدحالی جمع رثاث و مصدر از باب ضرب یعنی کهنه شدن
جامه و جز آن و باران ضعیف آمدن ظهاره بکسر ظاء معجمه و راء مهمله ابره در روی
جامه جمع ظهائر بطانه بکسر باء بنقطه و طاء مهمله آستر جامه و دوست خالص جمع بطائن

زبره دان یکپاره آهن کسره دان یکپاره نان	جذوه دان یکپاره آتش فلذه یکپاره جگر

زبره بضم زای معجمه وسکون بای بنقطه ورای مهمله پارهٔ آهن و موی قفای شیر و بکسر
مردم را فرو گیرد و میان دو شانه جمع زبر و زبره نام دو ستاره است که کاهل الاسد
گویند و منزلیست از منازل قمر کسر بکسر کاف و سکون سین و رای مهملتین پاره
نان و غیر آن جمع کسر فعلست از کسر از باب ضرب یعنی شکستن جذوه بحرکات
جیم و سکون ذال معجمه پارهٔ آتش جمع جذی فلذی بکسر فا وسکون لام و ذال معجمه
پارهٔ جگر و پارهٔ گوشت و پارهٔ مال و غیر آن جمع فلذ این پنج بیت از ملحقات ست

القطعة الرابعة

بحر این قطعه و قطعهٔ ضیا و نور و تا یکیست

فرنیس چنبر و کم آستین و سب ستار	قلیل و نذر و یسیر اندک و حساب شمار

فرنیس بفتح فا و کسر رای مهمله و سکون یای تحتانیه و سین مهمله چنبر و آنچه بان
چوبین کم بضم کاف و تشدید میم آستین جامه جمع اکمام و کمام سب بکسر سین
مهمله و تشدید بای بنقطه دستار سر و دستارچه زن و رسن و جامهٔ باریک
کتان و هیچ بسیار و دشنام ده جمع سبوب قلیل بقاف فعیل از قلت از باب
ضرب یعنی اندک شدن واحد و جمع درو یکسان ست نذر بفتح نون و سکون زای
معجمه و رای مهمله اندک صفت از نذاره از باب کرم یعنی اندک شدن و مصدر
از باب نصر یعنی اندک دادن و الحاح کردن یسیر بیای تحتانیه و سین و رای مهملتین
اندک و آسان فعیل از یسر از باب کرم یعنی آسان شدن و اندک شدن
حساب بکسر حا و سین مهملتین شمار و شمردن از باب نصر

قطاب جیب و سراویل ازار و خف موزه	عتاد ساز ره و جسر پل و زمام مهار

قطاب بکسر قاف و تای مهمله و بای بنقطه جیب یعنی سوراخ جامه که از ان سر بیرون
کنند سراویل بفتح سین و رای مهملتین و کسر واو ازار جمع سراویلات خف بضم خای
معجمه و تشدید فا موزه و دست و پای اشتر جمع خفاف و اخفاف عتاد بفتح عین
مهمله و تای فوقانیه و دال مهمله ساختگی راه و قدح بزرگ جسر بکسر و فتح جیم

وسکون سین و رای مهملتین پل چوبین که بدان گذرند و بفتح جیم مردم تن آور
بزرگ جمع جسور و مصدر آمده از باب نصر یعنی پل بستن زمام بکسر زای معجمه
مهار و حطار و بهیدان حساب و دوال نعلین به پشت پای بدر از نالی جمع ازمه
مصدر از آن زمه از باب نصر یعنی مهار کردن و در پیش شدن و نعلین را دوال پیش کردن

چنانکه معرکه لشکرگه است حصن حصار		مدینه و بلد و مصر شهر و سور ربض

مدینه بفتح میم و کسر دال مهملتین و سکون یای تحتانیه و نون شهر و شارستان
جمع مدائن و مدن و نام مدینه رسول صلی الله علیه و آله وسلم بلد بفتح بای موحده
گذشت مصر بکسر میم و سکون صاد و رای مهملتین شهر جامع بزرگ جمع امصار
و حدی که مابین دو چیز باشد سیان و دو چیز جمع مصور و نام شهریست سور بضم سین
مهمله و سکون واو و رای مهمله بارهٔ شهر جمع اسوار و سیران ربض بفتحتین
رای مهمله و بای موحده و ضاد معجمه گرداگرد شهر و هر چیزی و رسن که بر پالان بندند
و مطلق رسن و زن و فرزند و آنچه از قاف در روده شکم و جای گوسفند و مطلق جای
جمع ارباض و بسکون با بارهٔ شهر گویند و باین معنی تفسیر سور است لکن
شیخ بتحریک بالتفسیر داشته و ظاهر نیست و بسکون با مصدر آمده از باب
ضرب یعنی فرو خفتن گوسفند و سگ و مانند آن معرکه بفتح میم و سکون عین
و فتح رای مهملتین جای جنگ جمع معارک حصن بکسر حا و سکون صاد مهملتین
حصار یعنی جای محکم و استوار جمع حصون و نام شخصی است نیز

خیاط مخیط سوزن چو خرت و سم سوفار		صحیفه نامه قلم خامه ان سکین کارد

صحیفه بفتح صاد و کسر حا مهملتین و فا نامه و آنچه بر روی هر دو جمع صحف و صحائف
قلم بفتحتین قاف و لام خامه تراشیده و بتر که بآن رقم کنند جمع اقلام و خامه نیز عربی آمده
یعنی شاخ تر و تازه سکین بکسر سین مهمله و کاف مشدده کارد جمع سکاکین
خیاط بکسر خای معجمه و یای تحتانیه و طای مهمله سوزن و رشته جمع اخیاط مخیط بکسر میم
و سکون خای معجمه و یای تحتانیه و طای مهمله اسم آله از خیاطت از باب ضرب یعنی دوختن

و سوزن آلود و معنی سست خرت بضم خاء معجمه و سکون راء مهمله و تاء مطوله سوراخ سوزن و سوراخ تیر و سوراخ گوش و سوراخ انگشتری جمع خروت و اخرات سم بفتح سین مهمله و تشدید میم سوراخ سوزن و جز آن و زهر جمع سموم و سمام

لبیب عاقل و غمر و غبی غافل گول ۔ شقیق ادر ورد و رفیق و صاحب یار

لبیب بباء تحتانی یک نقطه فعیل از لبابه و لبّ از باب علم یعنی خردمند شدن جمع الباء غمر بضم غین معجمه و سکون میم و راء مهمله ناآزموده کار جمع اغمار غبی بغین معجمه و باء یک نقطه فعیل بمعنی فاعل از غباوة یعنی در نیافتن از باب علم غافل بغین معجمه و فا اسم فاعل از غفلت از باب نصر یعنی غافل شدن و چون درین معانی بی ادراکی هست گول گفت شقیق بشین معجمه و قافین فعیل از شق از باب نصر یعنی شگافتن گویا و برادر یکی بوده اند که بدو شق شده اند ردء بکسر میم و سکون دال مهملتین و همزه صفت از ردء از باب فتح یعنی یاری کردن رفیق براء مهمله و فاء و قاف فعیل از رفق از باب نصر یعنی چرب و نرمی کردن و با چرب که نرمی دارد صاحب بصاد و حاء مهملتین اسم فاعل از صحبة از باب علم یعنی اختلاط کردن و یار مختلط است

حدیقه باغ و خشب چوب خوخ شفتالو ۔ سفرجل آبی تفاح سیب رمان انار

حدیقه بحاء و دال مهملتین و قاف فعیل از حدق از باب ضرب یعنی گرد در گرفتن و باغ را بجهت آنکه گرد آن دیوار ست حدیقه گویند جمع حدائق خشب بفتحتین خاء و شین معجمتین و باء یک نقطه جمع خشبه و خشبان خوخ بخائین معجمتین با فتح اول و سکون واو شفتالو اسم جنس ست و احد خوخه و خوخه جامه سرخ و دریچه در میان در بزرگ را گویند جمع خوخ سفرجل بفتحتین سین مهمله و فا و سکون راء مهمله و فتح جیم بهی جمع سفارج تفاح بضم تاء فوقانیه و تشدید فا و حاء مهمله سیب و احد تفاحه رمان بضم راء مهمله و تشدید میم انار و احد رمانه و رمانه ترازو توی شکسته را گویند

احد یکی عشر ده مائة صد اثنان دو ۔ ثلثه خمس سه و پنج ربع ست چهار

احد بفتحتین یکی و روز یکشنبه جمع احاد عشره بفتحتان و عشر ده جمع عشر مائة باکسر میم صد جمع

مثنی مأت و مأتی اثنان بکسر همزه و سکون ثاء مثلثه دو و دوشنبه جمع اثانی و ثنا و اثانی و اثانین
و اثنتان نیز دو را گویند ثلثه و ثلث بفتح ثاء مثلثه اول سه خمس و خمسه بفتح خاء معجمه پنج اربع و اربعه بفتح همزه
چهار

و لیک سته و سبعه و ثمانیه تسعه	شش ست و هفت و دگر هشت نه چو الف هزار

سته و ست بکسر سین مهمله و تاء فوقانیه مشدده شش اصل آن سدس بکسر اول سین
دوم ساکن بود دال را تا کرده ادغام کردند ست شد سبعه و سبع بفتح سین و عین مهملتین
هفت و سبعه نام پیر عوف ست ثمان و ثمانیه بفتح ثاء مثلثه هشت تسعه و تسع بکسر تاء
فوقانیه و سکون سین و عین مهملتین نه الف بفتح همزه و سکون لام هزار جمع الوف و آلاف

عقار و قهوه و راح و مدام و قرقف می	کمی دلاور و فارس سوار و صید شکار

عقار بضم عین مهمله و قاف و راء مهمله می و جامه سرخ و می را بجهت آنکه معاقره می آرد
عقار گویند و معاقره با کسی واکاویدن ست در دشنام عام و هجو و خصومت یا بجهت
آنکه معاقره یعنی ملازم آمده و می ملازم ست قهوه بفتح قاف و سکون ها می را گویند بجهت آنکه [illegible]
می آرد یعنی آرد طعام راح براء و حاء مهملتین می و شادمانی و جمع راحت یعنی کف دست
و آسانی مدام بضم میم و دال مهمله اسم مفعول از ادامت و می را گویند بجهت آنکه دایم است
در خم قرقف بفتح قافین و سکون راء مهمله و فا می و بعضی گفته اند بجهت آنکه می را گویند قرقف
گویند زیرا که قرقف لرزانیدن ست کمی بفتح کاف دلاور و بعضی گفته اند فعیل ست از کمی از باب
ضرب یعنی پوشیدن گواهی و کسیکه گواهی پوشد دلاور بود فارس بفا و راء و سین مهملتین
سوار ست و گفته اند مطلق سوار جمع افرس ست و فوارس و فرسان و فراس و فرسه
و پارسایان را گویند و اسم فاعل آمده از فرس از باب ضرب یعنی گردن شکستن و کشتن
صید بفتح صاد مهمله و سکون یاء تحتانیه و دال مهمله انچه بگیرند از وحشت و انچه بآن شکار کنند
مانند دام و مصدر از باب ضرب یعنی شکار کردن

عرب [illegible] پست صنوبر خلاف بید	چو نخل خرما و قصباء و توت و لب چنار

غرب بفتحتین غین و را مہملہ و با بنقطہ درخت پدہ گویند سفید رز و آب کہ از دلو چکید درمیان ذو در میان حوض ودہ چشم گوسپند کہ بریزند مژہ را و سپیدی مژہ و سیم و جام سیمین و خمر جمع اغراب صنوبر بفتحتین صاد مہملہ و نون و سکون واو و فتح با بنقطہ و را مہملہ درخت ناجو باران خلاف بکسر خا معجمہ و فا درخت بید و گویند بید سرخ و آستین جامہ و مصدر خالف واحد خلافۃ نخل بفتح نون و سکون خا معجمہ درخت خرما واحد نخلۃ فرصاد بکسر فا و سکون را و صاد و دال مہملہ بحر توت ودلب بضم دال مہملہ و سکون لام و با بنقطہ درخت چنار واحد دلبہ

ورق چہ برگ درخت غصن شاخ دوح	چو دوحہ بیخ درخت و غثام اسفیدار

ورق بفتحتین واو و را مہملہ و قاف برگ درخت و ورق کاغذ و مال گوسفند و خون بستہ کہ از جراحت بچکد جمع اوراق مصدر ان ورق از باب ضرب یعنی برگ درخت گرفتن و برگ پیدا ور دن غصن بفتح غین معجمہ و سکون صاد مہملہ شاخ درخت جمع اغصان و غصون و غصنہ و اغصن دوحہ بفتحہ دال مہملہ و سکون واو و حا مہملہ درخت بزرگ جمع دوح بمعنی بیخ درخت یافتہ نشد غثام بضم غین معجمہ و ثا مثلثہ درخت اسفیدار گفتہ اما یافتہ نشد

چہ طلح و خمط دو خستان خار یا موز ست	چو اثل شور گز و شوک خار و سدر کنار

طلح بفتح طا مہملہ و سکون لام و حا مہملہ درخت خار آور و موز و شگوفہ خرما واحد طلحہ خمط بفتح خا معجمہ و سکون میم و طا مہملہ نوعی است از اراک و باری دار د کہ می خورند و آنرا موز می گویند و شیر ترش را نیز خمط گویند مصدر از باب ضرب یعنی برگ اراک خوردن اشتر و بریان کردن بی پوست و پوست نیز بیرون کردن اثل بفتح ہمزہ و سکون ثا مثلثہ گز شور شوک بفتح شین معجمہ و سکون واو خار واحد شوکہ سدر بکسر سین و سکون دال را مہملات کنار و آن درختی ست در بادیہ چو بید سدرہ

نہ لبا دہ لبود ال [illegible] دہ لبد	بلاس حلس و دخت و زمین آب عقار

لباده بضم لام و با بنقطه و دال مهمله و تشدید با نیز آمده قبا و نمد جمع لبادات و معانی اللغات
این بیت مقدم واقع شد لبد بضم لام و فتح با بنقطه و دال مهمله مال بسیار و لبد نمد و
پشم بهم گرفته و آنکه سفر نکند و مرغی است و نام مرغ کرکس لقمان حلس بکسر حا مهمله و سکون
لام و سین مهمله پلاس خانه و گلیم که در زیر جهاز اشتر باشد و نیز چهارم قمار جمع احلاس
عقار بفتح عین مهمله و قاف و را مهمله زمین و درخت و ضیاع و قماش خانه و زبان و اسپ درخشنده
خرما کذا فی السکندری

شمامه عطر بود و بوی بویان جونه
بجد و قصر ماورد را گلاب شمار

شمامه بفتح شین معجمه آنچه ببویند عطر بکسر عین در لغت بود و در محاورات بفتح خوانند بوی خوش
جمع عطور بجهت نظم عطف نکرد بر شمامه جونه بضم جیم و سکون واو و یا همزه و نون بویدان
و روغن دان و نانکوی گدایان جمع جون ماورد مرکب است از ما بهمزه یعنی آب و از ورد
بفتح واو و سکون را و دال مهملتین یعنی گل و بعد از ترکیب همزه حذف شد بدون همزه مستعمل است

تصافح است گرفتن جو دست یکدیگر
تعانق است گرفتن کنار و حجر کنار

تصافح بفتح تا فوقانیه و صاد مهمله و فا و حا مهمله مصدر تفاعل یعنی دست یکدیگر گرفتن و
تعانق بتای فوقانیه و عین مهمله و نون و قاف هم از این باب در بر گرفتن یکدیگر را حجر بفتح
حا مهمله و سکون جیم و را مهمله کنار جمع حجور و مصدر است آمده از باب نصر یعنی باز گرفتن و باز
داشتن کسی را از تصرف کردن مال خود و حرام کردن

رحیض شسته دنس شوخگن بحی جرم
ذلول رام و وسن خفتن و یقظ بیدار

رحیض برا و حا مهملتین و ضاد معجمه شسته فعیل بمعنی مفعول از رحض از باب منع یعنی شستن دنس بفتح
دال مهمله و کسر نون و سین مهمله چیز شوخگن صفت از دنس از باب علم یعنی شوخگن شده
جرم بیا بنقطه و را مهمله همزه گناه و بیزار جمع برآ و فعلان است از باب علم ذلول بفتح ذال معجمه

رام جمع ذلل ذُلولاً از ذل از باب ضرب یعنی رام شدن وَسَن بفتح واو و کسر سین مهمله شخص خفته صفت از وسن از باب علم یعنی در خواب شدن و بیهوش شدن از دم چاه یَقِظ بفتح یای تحتانیه و کسر قاف و ظای معجمه شخص بیدار جمع ایقاظ و ایقاظ مصدر از یقظ از باب علم یعنی بیدار

عوان ثیّبه کالمَ عروب شوهر دوست | قرام پرده باریک و تکه بند ازار

عوان بفتح عین مهمله زن کالم و کدبانو و کاو نه جوان و میانه سن از هر چیز جمع عون حرب عوان جنگی که یکبار دیگر کرده باشد ثیبه بفتح تای مثلثه و کسر یای مشدده تحتانیه و یای منقوطه زن شوی کرده جمع ثیبات عروب بفتح عین و ضم رای مهملتین زن شوهر دوست جمع عرب قرام بکسر قاف و رای مهمله پرده باریک و بخلاف ستر جمع قرم تکه بکسر تا و تشدید کاف بند شلوار جمع تکک

مُراح جای شتر مَربِض است جای غنم | کناس جای آهو و وجار آن آهو و کفتار

مراح بضم میم و رای مهمله جای شب کردن چار پای و تخصیص یافته بجای شتر اسم مکان از راحت یعنی چار پای را شبانگاه با مارو ی بردن مربض بفتح میم و سکون رای مهمله و کسر بای موحده جای خفتن گوسفند جمع مرابض اسم مکان از ربض ربوض از باب ضرب یعنی فرو خفتن گوسپند و مانند آن کناس بکسر کاف و نون و سین مهمله جای آهو و خوردن جمع کنس وجار بکسر واو و جیم و رای مهمله جای کفتار و گرگ جمع اوجره وجُرّ

قضیم دان جو خر مِعلف آخور آری | علیقه توبره نشخوار چیده نشخوار

قضیم بقاف و ضاد معجمه جو که ستور را دهند و پوست که بران نوشتند جمع قضم و قضیم فعیل بمعنی مفعول از قضم یعنی بکرانه دندان خوردن از باب علم و ضرب معلف بکسر میم و سکون عین مهمله و فتح لام و فا آخور جمع معالف اسم آلة از علف از باب ضرب یعنی علف دادن ستور آری بالف ممدوده و کسر رای مهمله و تشدید یای تحتانیه آخور نه بیخ آخور نه ریسمانی که چهار پایان را بان بندد در جای او جمع اواری به تشدید و تخفیف یا علیقه بعین مهمله و قاف توبره که بر سر ستور کنند و اشتر که بر وی خار آورند جمع علائق فعیله از علق از باب علم یعنی در آویختن نشخوار بکسر نون و سکون شین معجمه و رای مهمله باقی علف که ستور بگذارد جره

[illegible] نشخوار یعنی آنچه چهار پای از معده بیرون آورد و بخاید [illegible]

مشترک باشد میان باقی ماندهٔ علف چارپای و آنچه از معده بیرون آید این تمهیت از محققات ست

القطعة الخامسة

این قطعه از بحر مجتث مثمن محذوف ست و آن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن باشد دو باره

قریب و رکن حمیم ست و خویش و ابن پسر	ولید طفل بچه اُمّ و والده مادر

قریب بقاف و راء مهمله و باء بنقطه خویشاوند و نزدیک فعیل از قرب بضم و قربات بکسر از باب کرم یعنی نزدیک شدن و خویش را چون بخویش نزدیک ست قریب گویند مذکر و مؤنث دران یکسانست جمع اقربا و قربا رکن بضم راء مهمله و سکون کاف جانب قوی چیزی و خویش را بجهت آنکه جانب قوی ست رکن گویند جمع ارکان حمیم بحاء مهمله خویشاوند و تب گرفته و آب گرم فعیل از حم از باب نصر یعنی قصد کردن و تب آمدن و گرم کردن بر خویش را چون مقصود ست حمیم گویند و عرق و باران تابستانی و گرما سخت را نیز حمیم گویند جمع احماء ابن بکسر و سکون باء بنقطه اصل آن بنو بود بفتحتین واو را حذف کردند و همزه را عوض ازان آوردند جمع بنون و ابناء ولید فعیل بمعنی مفعول از ولادة از باب ضرب زائیدن و بنده را نیز ولید گویند جمع ولده و ولدان طفل بکسر طاء مهمله و سکون فا کودک خرد واحد و جماعت را گویند جمع اطفال اُم بضم همزه و تشدید میم مادر جمع امات و امهات و گویند اول جمع بهائم ست و دوم جمع آدمی و اصل هر چیزی و جایگاه را نیز گویند والده اسم فاعل از ولادت جمع والدات

رحم قرابت و زهدان بود ختن داماد	چنانکه صهر خسر والد و اب ست پدر

رحم بفتح راء و کسر حاء مهملتین زهدان جمع ارحام و خویشاوندی را نیز گویند ختن بفتحتین خاء معجمه و تاء فوقانیه داماد جمع اختان و هر که از جانب زن باشد مانند پدر و برادر وی ختن گویند نزدیک عرب و عام ختن شوهر دختر و یرا گویند صهر بکسر صاد مهمله و سکون هاء و راء مهمله خسر و داماد جمع اصهار والد اسم فاعل از ولادت اب بفتح همزه و باء بنقطه پدر اصل آن ابو بوده جمع آباء مصدر اثان ابوه یعنی پدر کردن از باب نصر

جلی پدید نبی و رسول پیغمبر	زکی ست پاک و حفی مهربان خفی پنهان

زکی بفتح زاء معجمه فعیل از زکاء از باب نصر یعنی بالیدن کشت و زیاده شدن و بنا زکیستن در باب
و بصلاح آمدن و باعتبار معنی اخیر زکی پاک را گویند زیرا که صالح آنست که پاک بود از فساد حفی بحاء
مهمله بوفا مهربان و دانا جمع حفیون فعیل ست از حفاوة از باب علم یعنی نیکی و لطف کردن و باستقصاء
از حال کسی پرسیدن خفی بخاء معجمه و فا پوشیده و آشکار فعیل از خفا از باب علم یعنی پوشیدن و از
خفی از باب ضرب یعنی پنهان کردن و آشکار کردن جلی بجیم فعیل ست از جلا بکسر از باب نصر
یعنی روشن کردن و اندوه باز بردن نبی بنون و با نقطه فعیل ست از نبو و بنا مهموز اللام
از باب فتح یعنی پیاگاهانیدن و از جائی بجائی شدن و برآمدن یا از نبو و بنا و ناقص از باب نصر
یعنی بلند شدن و از زمین برخواستن و چون پیغامبران از امور آخره آگاه کردند و مرتبه ایشان
از سائر خلائق بلندتر بود و نیز از جائی بجائی شدن نبی شان گفتند جمع انبیاء و نبیون رسول
بفتح را و ضم سین مهملتین فرستاده فعول ست بمعنی مفعول از رسالة مذکر و مونث و واحد و جمع
یکسان ست و پیغامبری را گویند که با و کتاب آمده باشد و این اعم ست جمع رسل

شهاب کوکب دری و نجم چه اختر	ملک ست فرشته فلک چرخ مشتری برجیس

ملک بفتحتین فرشته کسائی گوید اصلش مالک ست بتقدیم همزه مشتق از الوکه یعنی رساله لام را
مقدم داشتند و همزه را بجهت کسره استعمال ترک کردند جمع ملائکه و ملیکه برد همزه و املاک
بدون رد و آن را نیز ملک گویند فلک بفتحتین فا و لام آسمان و چرخ و کلم آس جمع افلاک و زمین
گرد ... را نیز فلک گویند مشتری بشین معجمه و را کلمه برجیس بکسر با و آن ستاره است در آسمان ششم
و خرنده و فروشنده را گویند اسم فاعل از اشترا یعنی خریدن و فروختن شهاب بکسر شین معجمه ستاره
روشن و یکی از هفت کواکب و شعله آتش جمع شهب و شهاب کوکب بفتح کاف و سکون واو
ستاره و نقطه سفید بر سیاهی چشم جمع کواکب و تیغ آهنی و زندان و سنگریزه که همرنگ زمین
نبود و لشکر و آب بسیار را نیز کوکب گویند دری کلمه بضم دال و تشدید را مهملتین و تشدید یا
ستاره بزرگ و روشن منسوب بدر باعتبار درخشیدن جمع دراری و دری نجم بفتح نون و سکون جیم
ستاره و نبات بی ساق و وقت فرود آمدن و وقت یعنی از برای کاری و اصل چیزی جمع انجم و نجوم

والنجوم بالف ولام نام پروین ست

فلق سپیده شفق روشنی اول شب	ربیبه دختر زن بنت ابنه دان دختر

فلق بفتحتین فا و لام سفیده صبح و زمین هموار میان دو پشته و جمله خلقان و شگاف چیزی و بند که بر پای دزد بندند و روی شتر بامداد و جمع فلقان و فلوق و گویند چاهی ست در دوزخ شفق بفتحتین شین معجمه و فا و قاف باقی روشنی آفتاب در اول شب و روی از هر چیز ربیبه براء مهمله و بائین بنقطه دختر زن از شوی دیگر و گوسفند پرورده در خانه و دایه جمع ربائب فعیله ست بمعنی مفعول از رب از باب نصر یعنی پروردن بنت بکسر باء بنقطه و سکون نون اصلش بنوة چون واو را حذف کردند تا را ازان عوض داشتند پس مستطیل کشیده نویسند و بران وقف کنند تاء تانیث این که گذشت

حمل بره بقر و ثور گاو عجل بچه	مراره زهره طحال و کبد سپرز جگر

حمل بفتحتین حاء مهمله و میم بره شیر سیاه جمع حملان و نام برجیست در آسمان بقر بفتحتین باء بنقطه و قاف و راء مهمله جنس گاو واحده بقره نر و ماده را نیز گویند جمع بقرات ثور بفتح ثاء مثلثه و سکون واو و راء مهمله گاو نر جمع ثیره و ثور و ثیران و اثوار و ثور قصر و ستبر و دیوانه و پاره کشک و پاره روی آب را گویند و نام برجیست در آسمان و نام قبیله است و نام غاریست که رسول صلی الله علیه وسلم در وی بوده و در قرآن گویند نام کوهی ست که آن غار در وست عجل بکسر عین مهمله و سکون جیم گوساله و عجول نیز گویند جمع عجاجیل و عجل نام قبیله است نیز مراره بفتح میم و راء مهملتین زهره جمع مرارات طحال بکسر طاء و حاء مهملتین سپرز جمع طحل کبد بفتح کاف و کسر باء بنقطه و دال مهمله جگر جمع اکباد و اکبد و کبود و قبضه کمان و میان آسمان را نیز گویند

بعید دور و ورا پس اما م پیش وسط	میانه وسط میان تحت زیر فوق زبر

بعید بباء بنقطه و عین و دال مهملتین دور فعیل ست از بعد از باب کرم یعنی دور شدن ورا بفتحتین واو و راء مهمله پس و پیش و فرزند فرزند امام بفتح همزه پیش چیزی وسط بفتحتین واو و سین مهمله و طاء مهمله میانه راست چیزی وسط بفتح واو و سکون سین میان چیزی عام تر از میان راست تحت بفتح تاء فوقانیه و سکون حاء مهمله زیر چیزی فوق بفتح فا و سکون واو و

قاف زبر و مصدر را از باب نصر یعنی درگذشتن از کسی و ر بفضل او شکستن سوفار

علاة سندان فطیس پتک و منفخ دم ‖ قدوم و منحت تیشه خصین فاس تبر

علاة بفتح عین مهمله و تای بدوره سندان و سنگے که گشنک خشک کنند بران جمع علاة علاوآب فطیس بکسرتین فا و طای مهمله مشدده و سکون یا و سین مهمله خالیسک بزرگ جمع فطاطیس منفخ بکسر میم و سکون نون و فتح فا و خای معجمه دم آهنگر اسم آله از النفخ از باب نصر یعنی در دمیدن جمع منافخ و منافیخ قدوم بفتح قاف و ضم دال مهمله تیشه جمع قدم پس قدائم و نام موضعی ست نیز منحت بکسر میم و سکون نون و فتح حای مهمله و تای فوقانیه رنده جمع مناحت و مناحیت اسم آله از نحت یعنی تراشیدن از باب ضرب و شیخ فرق نکرده میان قدوم و منحت خصین بفتح خا و کسر صاد مهمله تبر کینه جمع خصن و هند پانجح گفته و پانج سنانی ست که سرش دو شاخ بود فاس بفتح فا و سکون همزه و سین مهمله تبر و نیزه لگام که لکام و کناره لبش جمع فؤس

سوار دست برنجن چه پای را خلخال ‖ وشاح عقد حمائل عاث و تاج افسر

سوار بضم سین و را مهملتین دست برنجن زیوریست که در دست کنند جمع اسوره پس اساوره خلخال بفتح خائین معجمتین و سکون لام اول پای برنجن زیوریست که در پای کنند جمع خلاخیل وشاح بکسر و ضم واو و شین معجمه و حای مهمله چیز یست از ادیم پهن و مرصع بجواهر که می بندند بر میان گردن و پهلو و گویند گردن شد بزرگ جمع وشح وشاح عقد بکسر عین مهمله و سکون قاف و دال مهمله گردن بند و هند ب گویند یکدانه گردن بند جمع عقود رعاث بکسر را و عین مهملتین و ثای مثلثه گوشواره واحد رعثه و یعنی افسر یافته نشد تاج بتای فوقانیه و جیم افسر

بدی نخستین ثانی دوم اخیر پسین ‖ نقیض اولی و اخری و آخر ست دگر

بدی بفتح بای منقوطه و دال مهمله و سکون و همزه نخستین و چاه که در اسلام کنده باشند فعیل ست از بدء مهموز اللام از باب فتح یعنی ابتدا کردن و بیافریدن ثانی بثای مثلثه و نون دوم اسم فاعل از ثنی از باب ضرب یعنی دوتا کردن و دوم شدن و باز گردانیدن اخیر بفتح همزه و خای معجمه و را مهمله پسین فعیل ست بمعنی فاعل اولی بضم همزه و سکون واو نخستین و این جهان جمع اول اخری بضم همزه و سکون خای معجمه و را مهمله ثانی آخر به همزه یعنی دیگر جمع آخر آخرون و آخر و عبارت شیخ را دو احتمال ست اول

آنکه آخر نقیض اولی ست دوم آنکه نقیض اولی اخری ست و اول بحسب معنی ست و دوم
باعتبار لفظ اولی ست و در بعضی بجای اولی اول ست و این مناسب احتمال اول ست

قمیص کرته و یلمق قبا و ریطه رکوی | نصیف همچو خمار ست مقنعه معجر

قمیص بفتح قاف و کسر میم و سکون یاء و صاد مهمله پیراهن و علاقه آن جمع اقمصه و قمصان
و کرته فارسی ما ورا النهر ست یلمق بفتح یاء تحتانیه و سکون لام و فتح میم و قاف معرب یلمه
یعنی قبا جمع یلامق ریطه بفتح راء مهمله و سکون یاء تحتانیه و طاء مهمله چادر یک تخته جمع
ریوط و ریاط و ریط و رکو فارسی قومی ست نصیف بنون و صاد مهمله و فا چادر نا و خنه
و نیمه چیزی و خادم و یکسان جمع نصف فعیل ست از نصف و انصاف از باب نصر یعنی بنیمه
رسیدن چیزی و خدمت کردن خمار بکسر خاء معجمه و راء مهمله چادر نا و خمر جمع خمر و مصدر
خامر نیز آمده یعنی آمیختن و پوشیدن و ملازم شدن مقنعه بکسر میم و سکون قاف و فتح
نون و عین مهمله سر پیرانداز جمع مقانع و ماله بزرگ را نیز گویند معجر بکسر میم و سکون عین
مهمله و فتح جیم و راء مهمله سربند زنان اسم آله از عجر از باب نصر یعنی پیچانیدن

اجاج تلخ تفه بیمزه است و مالح شور | فرات عذب و زبیب آصف و صموکبر

اجاج بضم همزه و جیمین نمک تلخ و آب شور تفه بفتح تاء فوقانیه و کسر فا و ها چیز اندک و خرد و بعضی بیمزه
بافته گفته اند اما می تواند بود که صفت باشد از تفه بفتح فا مصدر از باب علم یعنی آرد خوش
شدن چون عرق آرد ترش را بیمزه گویند مالح بحاء مهمله شور اسم فاعل از ملوح از باب
فتح یعنی طعام شور شدن فرات بضم فا و راء مهمله و تاء فوقانیه آب خوش و نام رودی ست
جمع فرتات و عذب بالضم یعنی گفته شد زبیب بزاء معجمه و بائین بنقطه بر وزن طبیب مویز
واحد زبیبه و مصدر از باب ضرب یعنی خواسیدن لب از تشنگی و خنده یک شدن
آفتاب بغرب آصف بفتحتین همزه و صاد مهمله و فا کبر

شراره خدره بود مارج و شواظ لهب | زبانه مجمر چه انگشت رماد خاکستر

شراره بفتح شین معجمه و راء بین مهملتین واحد شرار یعنی پاره که از آتش بیرون می جهد
خدره فارسی ست مارج براء مهمله و جیم اسم فاعل از مرج از باب علم یعنی مضطرب شدن

چنبری و زبانهٔ آتش را بجهت اضطراب مارج گویند شواظ بضم شین و ظاء معجمتین و کسر و بفتح نیز لام و ها و سیار شقیقه زبانهٔ آتش بی دود فحم بفتح فا و سکون حاء مهمله انگشت رماد بفتح را و دال مهملتین خاکستر

عجین خمیر و دقیق آرد و نخاله سبوس ‖ ادام نان خورش قند و سکّر است شکر

عجین بعین مهمله و جیم خمیر فعیل است از عجن از باب ضرب یعنی آرد سرشتن و دست بر زمین نهادن دقیق آرد و گذشت نخاله بضم نون و خاء معجمه سبوس از نخل از باب نصر یعنی بیختن ادام بکسر همزه و دال مهمله نان خورش جمع آدم قند بفتح قاف و سکون نون و دال مهمله آب نیشکر بسته جمع قنود سکر بضم سین مهمله و تشدید کاف و راء مهمله معرب شکر

عذار تنگ و ثفر پاردم لجام لگام ‖ عنان دوال می و منطق و نطاق کمر

عذار بکسر حاء مهمله و ذال معجمه تنگ ستور و هند گسواره ثفر بفتحتین تاء مثلثه و فا و راء مهمله پاردم جمع اثفار لجام بکسر لام و جیم معرب لگام جمع الجمه عنان بکسر عین مهمله و نونین دوال لگام که سوار بدست گیرد منطق بکسر میم و سکون نون و فتح طاء مهمله و قاف کمر در صحاح گوید هرچه بدان میان بندد واحد منطق جمع مناطق نطاق بکسر نون کمر دار جمع نطق و گویند نطاق جامه است که زن بپوشد و میان ببندد و جانب اعلی بر اسفل فرو گذارد تا زانو بی اسفل را فرو گذارد تا زمین چنانکه در زمین کشیده شود و نطاق هر دو ازار است که عبارت ازان است و اکلیل را نیز گویند

رکاز کنز بود گنج و صیرفی صراف ‖ ستوق ستوه حداد قین آهنگر

رکاز بکسر راء مهمله و زاء معجمه مال در زیر زمین بنهاده واحد کنز بفتح کاف و سکون نون و زاء معجمه جمع کنوز صیرفی بفتح صاد مهمله و سکون یاء تحتانیه و راء مهمله و فا منسوب بصیرفی صراف یعنی سیم سره کنند جمع صیارفه ستوقه بفتح و ضم سین مهمله و ضم تاء فوقانیه و قاف درم ناسره و آن معرب سه تو یه است یعنی در روی زر و نقره و میان مس حداد بفتح حاء مهمله و تشدید دال مهمله و دال دیگر آهنگر و دربان و زندان و حد زننده جمع حدادون قین بفتح قاف و سکون یاء تحتانیه آهنگر و بنده و جای نیداز دست شتر جمع قیون و نام پدر قبیله است و مصدر از باب ضرب یعنی آهنگری دیگر و کردن

القطعة السادسة

بحر این قطعه و قطعهٔ دیگر دن یکی است

فرخ فروج است جوزه بیضه تخم مرغ و خود ‖ چون عنب انگور و تین انجیر و کمثری مرود

فرخ بفتح فا و سکون را مهمله و خا معجمه بچهٔ هر مرغ که باشد و نبات وقت بیرون آمدن و جای مغز سر مؤنث فرخه فروج بفتح فا و تشدید را مهمله مضموم و جیم جوزهٔ مرغ خانگی واحد فروجه جمع فراریج بیضه بفتح با نقطه و سکون یا تحتانیه و صاد معجمه واحد بیض است یعنی خایهٔ مرغ و خود که بر سر نهند جمع بیضه بیضات و جمع بیض بیوض و سختی گرما و اما سر آتش را بیض گویند و خصیه و میان شهر را بیضه گویند بیضة البلد خار و عاجز و یگانه در کار بیضة خدر کنیزک دوشیزه بیضة القیظ سختی گرما تابستان عنب بکسر عین مهمله و فتح نون و با بنقطه انگور جمع اعناب عنب یکدانه انگور تین بکسر تا فوقانیه و سکون یا تحتانیه انجیر واحد تینة و نام کوهی است بشام کمثری بضم کاف و فتح و تشدید میم و سکون ثاء مثلثه و فتح را مهمله امرود

اصفر و فاقع چو زرد است احمر و قانی سرخ ‖ هست اخضر سبز و واضح روشن و ازرق کبود

اصفر بفتح همزه و سکون صاد مهمله و فا و را مهمله چیز زرد و آب زرد که در شکم جمع شود افعال است از صفر از باب علم جمع صفر و چیز سیاه را نیز اصفر گویند اصفرات زرد و زعفران فاقع بفا و قاف و عین مهمله سخت زرد اسم فاعل از فقوع از باب فتح یعنی سخت زرد شدن احمر بحا و را مهملتین چیز سرخ جمع حمر و بلای سال و مرگ سخت را نیز گویند و لقبی است کشنده شتر صالح را احمر قانی بفتح قاف و نون بسیار سرخ اسم فاعل از قنا مهموز اللام از باب فتح یعنی سخت سرخ شدن اخضر بفتح همزه و خا و ضاد معجمتین و را مهمله چیز سبز و اسپ و اشتر دیزه و اشتر سبز رنگ و آب صافی جمع خضر واضح بفا و حا مهمله اسم فاعل از وضوح از باب ضرب یعنی هویدا و روشن شدن ازرق بزا معجمه و را مهمله و قاف سبز چشم افعل از زرق و آب صافی و شمشیر سخت روشن را نیز گویند و هو افعل صفة فعلاء بود چون صفراء و حمراء و خضراء و زرقاء

جندل صخر و حجر چون جلمد جلمود سنگ ‖ هست حصبا سنگریزه و ادی جو

جندل بفتح جیم و سکون نون و فتح دال مهمله سنگ واحد جندله جمع جنادل و نام قبیلۀ
صخر بفتح صاد مهمله و سکون خاء معجمه و راء مهمله سنگ بزرگ واحد صخره جمع صخور حجر
بفتحتین حاء مهمله و جیم و راء مهمله سنگ جمع احجار و حجاره و حجور جلمد بفتح جیم و سکون
لام و فتح میم و دال مهمله سنگ بزرگ و اشتر بسیار جمع جلامد جلمود بضم جیم و سکون لام
سنگ بزرگ جمع جلامید حصبا بفتح حاء و سکون صاد مهملتین و باء بنقطه سنگریزه
ماء آب اصلش موه بوده واو بالف بدل شد و هاء بهمزه بدل شد جمع میاه و امواه و وادی رود که آب در وی جاری شود

جود فیض و جود بخشش جوده نیکی جوده تگاپ		وثقه میثاق و تحیه نیز پیمان و درود

جود بفتح جیم و سکون واو و دال مهمله باران نیک جمع اجواد و مصدر از باب نصر یعنی نیک
باریدن باران فیض بفتح فا و سکون یاء تحتانیه و ضاد معجمه بسیار شدن آب و آشکارا
شدن خبر و بسیار شدن و رفتن و بیرون آمدن و مردن از باب ضرب و فیض نیز نام
جویی است در بصره و باعتبار معنی اول ظاهر تفسیر جود است جود بضم جیم و سکون واو
دال مهمله جوانمردی و گرسنگی و مصدر از باب نصر یعنی سخاوت کردن و گرسنه شدن
و جمع جواد نیز آمده و جواد جوانمرد را گویند و می تواند بود که بخشش معنی هر سه لفظ باشد
جوده بفتح جیم و سکون واو و دال مهمله نیکی و نیکی شدن از باب نصر جوده بضم جیم مصدر
از باب نصر یعنی نیکرو شدن اسب وثقه بفتح واو و سکون ثاء مثلثه و ظاء معجمه مصدر
از باب ضرب یعنی پیمان دادن میثاق بکسر میم و ثاء مثلثه و ثاقت عهد و پیمان جمع مواثیق
تحیه بفتح تاء فوقانیه و کسر حاء مهمله درود و پادشاهی جمع تحیات و تحایا و مصدر باب
تفعیل نیز آمده یعنی پادشاه کردن و زندگانی دادن و سلام کردن

غبن در زیانست غبن سست رای		چون غنا دان بی نیازی هم رسید و آنی مرد

غبن بفتح غین معجمه و سکون باء بنقطه زیان کردن در بیع و شری و پنهان کردن مصدر از
باب ضرب غبن بفتحتین غین معجمه و باء بنقطه ضعیف رای شدن مصدر از باب علم غنا بکسر
غین معجمه و نون و قصر توانگری و مصدر از باب علم یعنی بی نیاز شدن و زیستن و بسر بردن

غلیظ و ایمه حی زنده و حی شتاب و نسیس		ثوم سیر جلجلان کشنیز و حمص چه نخود

ظئر بکسر ظاء معجمه و سکون همزه و راء مهمله دایه جمع ظئور و اظآر و ظؤار و مصدر از ان ظئار از باب فتح یعنی مهربانی کردن بر بچه دیگری و مهربان گردانیدن حبّ بفتح حاء مهمله و تشدید باء زنده و قلیه جمع احبار دبس بکسر دال و سین مهملتین و سکون باء نقطه دو شاب ثوم بضم ثاء مثلثه و سکون واو سیر واحد ثومه جلجلان بضم جیمین و سکون لام اول کشنیز خشک و کنجد در بیان دل حمّص بکسر حاء مهمله و فتح و کسر میم مشدده و صاد مهمله نخود

فول باشد باقلا و ذره ارزن سلته جو	پس عدس دان انجه میج ماش حمص چه نخود

فول بضم فاء و سکون واو و لام باقلا ذره بضم ذال معجمه و فتح راء مهمله مشدده و مخفف نیز آمده و الف ارزن سلته بکسر سین مهمله و سکون لام و تاء فوقانیه جو بی است بی پوست و گویند جو ان خورد ان عدس بفتحتین عین و دال و سین مهملات معروف است و دانچه فارسی قومی است عدسه یکدانه از ان مج بفتح میم و تشدید جیم معرب ماش چه گفته شد و تکرار حمص بنابران شده که بیت سابق را دیگری الحاق کرده شده

راز بانج بادبان سکّ کوی حوش آخر خرزینه	نثر و نثّ را پراکنده شمر مجموع کود

رازیانج براء مهمله و زاء معجمه بادیان سکّ بضم سین مهمله و تشدید کاف کوچه است از کوی حوش و درزه تنگ حلقه و جامه و تیج آهنی و خانه و جای کرده هم آخر بکسر همزه و سکون ذال معجمه و کسر خاء معجمه و راء مهمله خزینه یا خرنب بفتح نون و سکون تاء مثلثه و راء مهمله سخت پاشیده و مصدر از باب نصر یعنی افشاندن درد شکر و مانند آن شتّ بفتح شین معجمه و تشدید تاء فوقانیه پراکنده مصدر شتّ و شتات از باب ضرب یعنی پراگنده شدن مجموع بضم جیم و عین مهمله کود مفعول است از جمع از باب فتح یعنی گرد کردن

تاجر و تجار بازرگان و فاجر نابکار	صاعد آن مردی که بالا میرود هابط فرود

تاجر بتاء فوقانیه و جیم و راء مهمله بازرگان فاعل است از تجر و تجارة از باب نصر یعنی بازرگانی کردن جمع تجر و تجار و مبطر و حق را فاجر گویند فاجر بفاء و جیم و راء مهمله تباه کار و دروغ زن فاعل است از فجور از باب نصر یعنی بی سامانی کردن و دروغ گفتن جمع فاجرون و فجاره [illegible] صاعد بصاد و عین و دال مهملات کسیکه ببالا میرود و برود و نهانه در میرود فاعل از صعود

از باب علم یعنی بالا بر شدن و در رود در شدن تا آبط بیا ر نقطه و طا ر مهمله کسی که فرود می آید و نرخی که فرود می افتد و کسی که نرخ را فرود می آرد و اسم فاعل از هبوط یعنی فرود آمدن و فرود افتادن نرخ و از هبط یعنی فرود آوردن نرخ از باب ضرب این چهار بیت از ملحقات ست

القطعة السابعة

بحر این قطعه و قطعه هشتم ضیاء و لوریکی ست

شعال سرفه و سرعت شتاب و لبث درنگ ‖ قصیر کوته و واسع فراخ و ضیق تنگ

شعال بضم سین و عین مهملتین سرفه و سرفیدن از باب نصر سرعت بضم سین و سکون را و عین مهملات شتاب لبث بفتح لام و سکون با تحتی نقطه و ثاء مثلثه درنگ کردن از باب علم قصیر بقاف و صاد و راء مهملتین کوتاه فعیل ست از قصر از باب کرم یعنی کوتاه شدن جمع قصار و آسع بسین و عین مهملتین اسم فاعل از باب علم یعنی فراخ شدن فراخ رسیدن ضیق بفتح صاد معجمه و کسر یاء مشدده تحتانیه و قاف تنگ از ضیق بسکون یاء مخففه از باب ضرب یعنی تنگ شدن

هلال ماه نو است و قمر مه و شهر ماه ‖ شعاع او زهر و صبیح چه شکوفه تر باب

هلال بکسر یا ماه نو تا سه شب جمع اهله و غلام نیکو روی و آب اندک در بن چاه و نیزه دو شاخ که بدان صید کنند و اشتر نزار و آهن گرد اگرد زین و کناره سنگ آسیا که بشکنند و قبیله از هوازن و مار نر را نیز هلال گویند قمر بفتحتین و قاف و میم و راء مهمله ماه بعد از سه شب اول جمع اقمار قمرا بفتح قاف و سکون میم و راء مهمله و مد ماهتاب زهر بفتحتین راء معجمه و با سکون یا آید و راء مهمله شگوفه جمع ازهار رسید از ازهر صبیح بکسر صاد و صباح و اصبغه صبغة الله در این جا

اشج شکسته سر لحیه ریش اقرع کل ‖ اشل دو اقطع بی دست و ان اعرج لنگ

اشج بفتحتین با همزه و شین معجمه و تشدید جیم آنکه شکسته سر بود. و آنکه بر پیشانی نشانی دارد صفت اشج از باب نصر یعنی سر شکستن لحیه بکسر لام و سکون حاء مهمله ریش جمع لحی اقرع بقاف و راء و عین مهملتین کل افعل ست از قرع از باب علم یعنی بی موی شدن سر قرع و قرعان اشل بشین معجمه خشک دست افعل ست از شلل از باب علم یعنی خشک دست شدن اقطع بقاف و طاء و عین مهملتین بریده دست افعل از قطع از باب فتح یعنی بریدن اعرج بعین و راء مهملتین و جیم لنگ افعل از عرج از باب نصر

یعنی لنگ وار رفتن جمع عرج و عرجان

قتیل کشته و عظم استخوان ضبع کفتار	چو فهد دست نمر یوز دان خرس پلنگ

قتیل بقاف و تاء فوقانیه کشته قتیل است بمعنی مفعول از قتل بمعنی کشتن از باب نصر جمع قتلی عظم بفتح عین مهمله و سکون ظاء معجمه استخوان و چوب پالان جمع عظام و عظامه و اعظم ضبع بفتح ضاد معجمه و ضم باء موحده و عین مهمله کفتار و شنگ سال جمع ضباع فهد بفتح فاء و سکون ها و دال مهمله یوز جمع فهود و فهاد و آنست که میان رحل اشتر بود و مصدر از باب علم یعنی چون یوز شدن و دب بضم دال مهمله و تشدید باء موحده خرس جمع ادباب و دباب و دببه مؤنث دبه نمر بفتح نون و کسر میم و راء مهمله پلنگ و پلنگ جمع نمور و نمار و نمر مؤنث نمرة

غراب زاغ هزار است عندلیب کعیت	ولی حمامه وکرکی کبوتر است و کلنگ

غراب بضم غین معجمه و راء مهمله و باء موحده زاغ و تیزی سر سرین و تیزی تبر جمع اغربه و غربان عندلیب بفتح عین مهمله و سکون نون و فتح دال مهمله و کسر لام بلبل و هزار داستان بجهت بسیاری انواع نغماتش گویند جمع عنادل است کعیت بضم کاف و فتح عین مهمله و سکون یاء تحتانیه و تاء فوقانیه هزار داستان جمع کعتان حمامه بفتح حاء مهمله کبوتر مذکر و مؤنث در وی یکسان است و تا از برای وحدت است جمع حمام و حمامات و حمائم و عرب هر مرغ طوق دار را حمام گویند چون فاخته و قمری و غیر آن اما اشتر مرغ استخوان سر سینه اشتر که بر زمین نشیند و حلقه در و چرک چاه و ساخت خانه و مال و هیئت و آئینه را حمام گویند کرکی بضم کاف و سکون راء مهمله و کسر کاف و تشدید یا کلنگ جمع کراکی

قصب نی آمد و طرفا گز و یراعه کرم شب	چنانکه ثعبان و تمساح اژدها و نهنگ

قصب بفتحتین قاف و صاد مهمله و باء موحده نی و کلک و استخوان گرد میان تهی و جامه کتان تنک و مجاری چشمهای دست و پای واحد قصبه طرفا بفتح طاء و سکون راء مهمله بعربی گز بوستانی واحد طرفه یراعه بفتح یاء تحتانیه و راء و عین مهملتین نی آبی و مرد بیدل و مگسی که در شب چون آتش نماید و بیشه جمع یراع و هر نوع است بفارسی ثعبان بضم ثاء مثلثه و سکون عین مهمله اژدها جمع ثعابین تمساح بکسر تاء فوقانیه و سکون میم و سین و حاء مهملتین

قفار نان تہی فوج وخرب وثلہ گروہ | سبات خواب شقر وقوہ لالہ ورودنگ

قفار بفتح قاف وفا وراء مہملہ نان بی نان خورش فوج بفتح فا وسکون واو وجیم جمع افواج وفووج بس افاوج خرب بکسر حاء مہملہ وسکون زاء معجمہ وباء منقطہ جمع اخراب ثلہ بضم ثاء مثلثہ ولام مشدد جمع ثلل یعنی مجموع گروہ سبات بضم سین مہملہ وباء منقطہ وتاء فوقانیہ خواب وروزگار در مہذب راحت خواب گویند شقر بفتح شین معجمہ وکسر قاف وراء مہملہ لالہ کوہی قوہ بضم قاف وتشدید واو رودنگ بیخ نباتی است کہ باآن سرخ رنگ کنند

ذکی است زیرک نحریر حبر دانشمند | ادیب را ادب آموز دان ادب فرہنگ

ذکی بفتح ذال معجمہ وکسر کاف وتشدید یا تیز دل را گویند وآن زیرکی است وآن فعیل است از ذکا از باب علم نحریر بکسر نون وسکون حاء ورائین مہملات نیک دان ودانشمند جمع نحادیر حبر بفتح وکسر حاء مہملہ وسکون باء منقطہ وراء مہملہ دانشمند وکوتہ روی جمع احبار وبفتح حا سرور وشادمانی را نیز گویند ادیب بفتح ہمزہ ودال مہملہ وباء منقطہ آنکہ ادب آموز وفعیل است از ادابہ وادب از باب علم وکرم یعنی ادیب شدن ادب بفتحتین ہمزہ ودال فرہنگ جمع آداب این پنج بیت از ملحقات است

القطعۃ الثالثۃ

این قطعہ در بحر متقارب مثمن سالم است وآن ہشت بار فعولن باشد

تراب ورغام وثری خاک طین گل | وطن جایگہ کرم رز ربع منزل

تراب بضم تاء فوقانیہ وراء مہملہ وباء منقطہ خاک جمع ترب واتربہ وتربان رغام بفتح راء مہملہ وغین معجمہ خاک ریگ آمیز وریگ نرم کہ در دست نہ ایستد ثری بفتح ثاء مثلثہ وراء مہملہ وقصر خاک نمناک وبمد توانگر طین بکسر طاء مہملہ وسکون یاء تحتانیہ گل وطینت خلقت وآفرینش مصدر طین از باب ضرب یعنی گل کردن وبیافریدن ما در پی الطین معوندانم کہ چہ مردم است وطن بفتحتین واو وطاء مہملہ آرامگاہ آدمی جمع اوطان کرم بفتح کاف وسکون راء مہملہ رز وقلادہ جمع کروم ربع بفتح راء مہملہ وسکون باء منقطہ وعین مہملہ سرای جمع رباع وربوع وآربع وارباع ومحلہ ومرد میانہ بالا را نیز گویند

ده اسپ اند ور تاختن هر یکے را مجلی مصلی مسلی و تالے	ترتیب نامی است روشن نه مشکل چهارم مرتاح عاطف حظے و مؤمل

بدانکه عرب هر یک از ده اسپ را که می دوانند باهم ترتیب نامی نهاده اند که درین قطعه
مذکور است مجلی بضم میم وفتح جیم وتشدید لام اسپ پیشین بتحقیق جهد در مسابقت و اسپ پیشین
را بعد ازان معقد گویند و معقد بتحقیق محجب و مجلی افروخته گر را گویند و اسم فاعل از تجلیه آمده یعنے
هویدا کردن و تیز گردیدن باز تقیید مجلی آمدن اسپ مصلی بصاد مهمله اسپ دوم اسم فاعل از
تصلیه یعنی نمایان کردن ... و راست کردن چوب باتش و مصلی آمدن اسپ و
گرم شدن باتش مسلی اسپ سوم و اسم فاعل از تسلیه یعنی تخم سندی فرمودن دخور سندی و
گوسپند کشیدن و مسلی آمدن اسپ تالی بتاء فوقانیه اسپ چهارم و اسم فاعل از تلو از باب نصر
یعنی از پیرو شدن و فرو گذاشتن مرتاح براء و حاء مهملتین اسپ پنجم و اسم فاعل از ارتیاح یعنی
شاد شدن عاطف بعین و طاء مهملتین و فا اسپ ششم و اسم فاعل از عطف از باب ضرب یعنی
حمله بردن و مهربانی کردن و بد بود آوردن و عطف کردن سخن حظی بفتح حاء مهمله وکسر ظاء معجمه
وتشدید یا اسپ هفتم و کسی را که دولتی و منزلتی هست نیز حظی گویند فعیل است از حظوه و حظ
از باب علم یعنی دولت یار شدن زن از شوهر و ظفر یافتن بچیزے مؤمل اسپ هشتم ظاهر است
بجهة قافیه آنرا موخر داشته از هشتم و اسم فاعل است از تامیل یعنے امید داشتن

لطیم و سکیت از حاجت عرق خوی	فواد است و قاب جنان حشا دل

لطیم بفتح لام وکسر طاء مهمله اسپ نهم و اسپ که نیم روئش سفید بود و سفیدی بچشم رسیده باشد
و آنکه نماورد او دونید جمع لطیم سکیت بضم سین مهمله وفتح کاف وسکون یاء تحتانیه و تاء
فوقانیه اسپ دهم و در منهاج الادب است مجلی را سابق گویند و دوم را مصلی و سوم را مسلی و چهارم
را تالی و پنجم را مرتاح و ششم را عاطف و هفتم را حظی و هشتم را مؤمل و نهم را لطیم و دهم را سکیت
ارب بکسر همزه و سکون راء مهمله و باء منقوطه حاجت و زیرکی و اندام مرکب جمع معنی اخیر آراب
و مصدر ارب از باب علم یعنی حاجت مند شدن و در چیزی مهارت یافتن و دور افتاده شدن اندام
عرق بفتحتین عین و راء مهملتین خوی و زنل و آنچه از لیف باشد و صمغ اسپ و مرغ وغیران

از چیزها که صفت زنند و تختی واحد غرفه و دیوار زردی را گویند جمع اعراق فواد بضم فا و دال مهمله دل جمع افئده قلب بفتح قاف وسکون لام در اصطلاح دل جمع قلوب و نیز در میان لشکر را نیز گویند و مصدر از باب ضرب معنی باز گردانیدن و بر دل کسی زدن جنان بفتح جیم و نون دل و جامه که بپوشد کسی را و تاریکی شب که می پوشد و جماعت مردم حشا بفتح حا مهمله و شین معجمه تهی اندرون تهیگاه و آنچه در اندرون پهلو باشد و همه فرا جیبت جمع احشا و مصدر از باب علم یعنی دمه بر افتادن و بر دل را چونکه درون پهلو است حشا گویند و فلان فی حشا فلان یعنی در پناه اوست

بدین ده دوی دیگر الحاق کردم	یکی هست قاشور دیگر چه فسکل

ده دو اسپ دیگر را در مسابقت که بعد از آن ده اسپ می دوند در بیت آورده قاشور بفتح قاف و ضم شین معجمه و را مهمله اسپ یازدهم فسکل بکسر فا و سکون سین مهمله و کسر کاف اسپ دوازدهم

لبن خشت خام است و آجر چه پخته	عسر ضد آسان عویص است مشکل

لبن بفتح لام و کسر و فتح با بنقطه خشت خام واحد لبنه و بفتح با و کسر جمع البان و بکسر با آنکه گرد و لش در دکند از باس آجر بمد همزه و ضم جیم و تشدید را مهمله خشت پخته فارسی معرب و آجور نیز گویند و آجر بفتح جیم و تخفیف را مادر اسمعیل علیه السلام عسر بفتح عین و کسر سین و را مهملات ضد آسان یعنی دشوار صفت از عسر و عسر و از باب علم و کرم یعنی کار دشوار شدن عویص بعین و صاد مهملتین دشوار فعیل است از عوص از باب علم یعنی کار دشوار شدن و چون دشوار مشکل است مشکل گفته و گویند کلام عویص سخن غریب

غیور است رشکین لبوس است ضدش	اسیف است غمگین نحیف است بیدل

غیور بفتح غین معجمه و ضم یا تحتانیه و را مهمله فعول است از غیرت و از باب ضرب یضرب یعنی رشک بردن جمع غیاری و غیر لبوس بفتح لام کسی را که رشکین نباشد گفته و باین معنی یافته نشد اسیف بسین مهمله و فا اندوهگین و خشمگین فعیل از اسف از باب علم یعنی اندوهگین شدن و خشم گرفتن و بنده مزدور را نیز گویند جمع اسفاء نحیف بنون و حا مهمله و فا نزار از نحافة از باب کرم یعنی نزار شدن جمع نحف و جوان نزار و لاغر بیدل باشد نحیف گفته بیدل را این دو بیت از ملحقات است

القطعة التاسعة

بحر این قطعه وقطعهٔ اوّل یکے است

ثمر میوه حب دانه وتبن کاه | طریق وسبیل وصراط است راه

ثمر بفتحتین ثاء مثلثه ومیم وراء مهمله میوه درخت وفائده جمع ثمار پس ثمر پس اثمار واحد ثمره جمع ثمرات وثمره گره تازیانه را گویند حب بفتح حاء مهمله وتشدید باء بنقطه دانه گندم ومانند آن واحد حبه جمع حبوب حب الغمام تگرگ تبن بکسر تاء فوقانیه وسکون باء بنقطه کاه وقدح بزرگ اتبان وتبون طریق بفتح طاء وکسر راء مهملتین وسکون یاء وقاف راه مذکر ومؤنث در رو یکسان است جمع اطرقه واطرق پس طرقات وجمع طریقه یعنی خرما بن دراز نیز آمده سبیل بفتح سین مهمله وکسر باء بنقطه راه مذکر ومؤنث درو یکسانست جمع سبل صراط بکسر صاد وراء وطاء مهملات راه است جمع صُرط

صبی کودک وشیخ خواجه نفس | دم وجند جیش است وعسکر سپاه

صبی بصاد مهمله وباء بنقطه وتشدید یا کودک فعیل است از صبو از باب نصر یعنی میل بجهل کردن وکودکی کردن جمع صبیان وصبوة مردمک چشم وکنارهٔ سر شمشیر وکنارهٔ تیغ وگویند کنارهٔ تیغ بند را نیز صبی گویند شیخ بفتح شین معجمه وسکون یاء تحتانیه وخاء معجمه پیر وخواجه جمع شیوخ واشیاخ ومشیخه ومشیوخا پس مشائخ ومصدر از باب ضرب یعنی پیر شدن وبرف وباران خرد قطره را نیز شیخ گویند وشیخ المرسلین لقب نوح است نفس بفتحتین نون وفاء وسین مهمله دم یعنی باد که از دهان وبینی رود وجرعه وفراخی جمع انفاس جند بضم جیم وسکون نون ودال مهمله لشکر وجنود جیش بفتح جیم وسکون یاء تحتانیه وشین معجمه لشکر جمع جیوش مصدر آمده از باب ضرب یعنی بر جوش آمدن دیگ وموج زدن دریا وبرآمدن دل از خشم یا از بیم عسکر بفتح عین وسکون سین مهملتین وفتح کاف ودال مهمله لشکر وشدت وسختی جمع عساکر

عرض خواسته طارف تالد نشب | نوش پاکناشست وفاسد تباه

عرض بفتحتین عین وراء مهملتین وضاد معجمه خواسته وآنچه بچیزی بیاید وغایت ومتاع خانه غیر از دینار ودرهم وگویند آنچه نه کیلی ونه وزنی وحیوان وعقار باشد جمع اعراض ومال را بجهة آنکه میخواهند خواسته گویند طارف بطاء وراء مهملتین وفاء مال نو پیدا شده فاعل از طرافه از باب

کرم یعنی نو شدن تالد بتاء فوقانیه و دال مهمله مال کهن فاعل از تلد از باب نصر یعنی کهن شدن
مال و مقیم شدن فاسد بفا و سین و دال مهملتین فاعل است از فساد از باب نصر یعنی تباه شدن

غد و امس علس اند فردا و دے	چو ابیض سفید است و اسود سیاه

غد بفتح غین معجمه و سکون و تخفیف دال مهمله فردا غدی اصل غد و امس بفتح همزه و سکون میم و سین مهمله دی روز جمع آمس و اماس و اموس چون معرفه باشد نزدیک بعضی مبنی است بر کسر و نزدیک بعضی معرب و چون نکره باشد باتفاق معرب ابیض بباء منقطه و ضاد معجمه بوزن احمر چیزے سفید جمع بیض و شمشیر و جوانی را گویند و نام کوهی است اسود بسین و دال مهملتین چیز سیاه جمع سود و میان دل و آب صافی و مار بزرگ سیاه را نیز گویند شب و سنگ سیاه

ذنوب است غرب است و سجل است دلو	رکیه است بیر و قلیب است چاه

ذنوب بفتح ذال معجمه و نون و باء منقطه دلو پر آب و بهره و اسپ دراز دم و گوشت پشت مردم جمع اذنبه و ذنائب غرب بفتح غین معجمه و سکون راء مهمله و باء منقطه دلو بزرگ و تیز نائی شمشیر و تیز نائی زبان و تیز نائی دندان و جای فرو شدن خورشید و جای لشکر و اسپ بسیار رو و تیزی هر چیز و اول و دیدن اسپ و رگیست در چشم که آب از وی نمی ایستد جمع غروب و مصدر از باب نصر آمده نیز یعنی دور شدن و فرو شدن آفتاب سجل بفتح سین مهمله و سکون جیم دلو بزرگ با آب جمع سجال رکیه بفتح راء مهمله و کسر کاف و تشدید یاء تحتانیه چاه جمع رکایا و رکی بیر بکسر باء منقطه و سکون همزه و راء مهمله چاه جمع آبار و آبا ر قلیب بقاف و باء منقطه بوزن قتیل چاه که بر سنگ بر بنا ورده باشند هنوز و گویند چاه قدیم جمع اقلب و قلب

حجی حجر و لب عقل و نهیه خرد	خطا جرم ذنب است و عصیان گناه

حجی بکسر حاء مهمله و فتح جیم خرد و نزد مه کیران حجر بکسر حاء مهمله و فتح و سکون جیم و راء مهمله خرد و نزدیکی و دیار ثمود و حطیم کعبه و بادیان عربی و حرام جمع حجور و حجوره و احجار لب بضم لام و تشدید باء منقطه خرد و مغز خالص هر چیزی جمع الباب و الب عقل بفتح عین مهمله و سکون قاف خرد و تباه جمع عقول و دیت را عقل گویند و نوعی است از جامه سرخ و مصدر از باب نصر یعنی بر کسی غلبه کردن بخرد و از باب ضرب یعنی خردمند گشتن و دریافتن و زانوی اشتر بستن و موی شانه کردن زن و دیه دادن و قبض کردن دارو شکم را و قبض شدن شکم نهیه بضم نون و سکون ها و فتح یاء تحتانیه خرد

جمع نهی فعله است از نهی از باب فتح یعنی باز زدن خطا بفتح خا معجمه وطا مهمله گناه وضد ثواب ممدود ومقصور آمده جرم بضم جیم وسکون را مهمله گناه جمع اجرام ذنب بفتح دال معجمه وسکون نون وبا بنقطه گناه وجمع ذنوب عصیان بکسر عین وصاد مهملتین نافرمانی ومصدر از باب ضرب یعنی نافرمانی کردن

حطب هیزم است وضرام وحصب ۔۔۔ فروزینه عشب وکلا دان گیاه

حطب بفتحتین حا وطا مهملتین وبا بنقطه هیزم وسخت لاغر ومصدر از ان حطب بسکون طا از باب ضرب یعنی هیزم جمع کرده ضرام بکسر ضاد معجمه ورا مهمله هیزم ریزه وآتش گیره وزبانه آتش ومصدر از ان ضرم از باب علم یعنی افروخته شدن آتش حصب بفتحتین حا وصاد مهمله وبا بنقطه هیزم ریزه ومصدر از ان حصب بسکون صاد از باب ضرب یعنی افروختن آتش وفروزینه آتش گیره را گویند در فرس عشب بضم عین مهمله وسکون شین معجمه وبا بنقطه گیاه تر جمع اعشاب کلاء بفتحتین کاف ولام وهمزه گیاه تر جمع اکلاء ومصدر از ان کلاء بسکون لام از باب فتح یعنی گیاه خوردن

مناص ومفر جای بگریختن ۔۔۔ ملاذ ومعاذ است وملجا پناه

مناص بفتح میم ونون وصاد مهمله جای گریز ومصدر از باب نصر یعنی گریختن وبمعنی اول اسم مکان است مفر بفتحتین میم وفا وراء مهمله اسم مکان از فرار از باب ضرب یعنی گریختن ملاذ بذال معجمه اسم مکان از لوذ از باب نصر یعنی پناه گرفتن بچیزی یا بکسی یا بجائی ملجا بجیم اسم مکان از لجا از باب فتح یعنی پشت باز نهادن

حکم داور ومحکمه جای او ۔۔۔ ولی بینه همچو شاهد گواه

حکم بفتحتین حاء مهمله وکاف داور ومیانجی ونام پدر قبیله است وحکم بسکون کاف حکم کردن از باب نصر محکمه بفتح میم وسکون حاء مهمله جای حکم کردن اسم مکان از حکم مذکور بینه بفتح با بنقطه وکسر یای تحتانیه مشدده ونون حجت وگواه جمع بینات شاهد بشین معجمه ودال مهمله گواه حاضر اسم فاعل از شهادت از باب علم یعنی گواهی دادن وحاضر شدن جمع شاهدون وشهود وشهد وشهاد وبادشاه را وندبان وآب که با بچه بیرون آید وقت زادن آنرا نیز گویند جمع شهود

ذهاب ومجی رفتن وآمدن ۔۔۔ سیاحت بگشتن سیاحت شناه

ذاب بفتح ذال معجمه وبا و با بنقطه رفتن مصدر از باب فتح مجی بفتح میم وکسر جیم وسکون یا، وهمزه آمدن مصدر از باب ضرب سیاحت بکسر سین مهمله ویا تحتانیه وحا مهمله رفتن وزر زمین مصدر از باب ضرب سیاحت بکسر سین مهمله وفتح با بنقطه وحا مهمله رفتن در آب که آنرا آشنا گویند مصدر از باب فتح

القطعة العاشرة

بحر این قطعه بحر خفیف مسدس محذوف است واصل این بحر نزدیک عرب فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن باشد دوبار ونزدیک عجم دو قسم است خفیف صغیر خفیف کبیر خفیف صغیر وآن فاعلاتن مفاعلن فعلن باشد مثالش چون کنی جفا کو بود با تو در وفا ؛؛ خفیف کبیر وآن فعلاتن مفاعلن فعلاتن باشد مثالش سے چکنم من که رفت خواهد یارم ؛؛ همه آن غمگسار یا که گسارم ؛؛ واین مقصور آید مثل سے ساقیا بر کنار آب زلال ؛؛ تشنگان را ز جان گرفت ملال ؛؛ ومحذوف آید مثل سے تو بقیمت وراے هر دو جهانی ؛؛ چکنم قدر خود همی دانی ؛؛ واین قطعه از قبیل محذوف است وآن دوبار فعلاتن مفاعلن فعلن باشد فاما صدر ابیات این قطعه سالم است زیرا که فاعلاتن ا

این کو کیف چون ام وا و یا	.	من وعن ازالی وحتی تا ؛؛	

من بکسر میم وعن بفتح عین مهمله ازالی بکسر همزه وفتح لام وقصر وحتی بفتح حا مهمله وتشدید تا فوقیا تا این بفتح همزه وسکون یا تحتانیه کجا وهر کجا کیف بفتح کاف وسکون یا تحتانیه وفا چگونه ام وا و بفتح همزه

نحن نا انما و انا ما ؛؛		فی وراست وعلی بر وکم چند ؛؛

فی بکسر فا در علی بفتحتین عین مهمله ولام بر کم بفتح کاف وتخفیف میم چند ونحن بفتح نون وحا سکون حاء مهمله ونا بنون والف ما انما بکسر همزه وفتح نون مشدده ونون والف وانا بکسر همزه وتشدید نون والف بدرستی که ما در همه هر دو وزن یکسان است

	ما چه ومن که هر که ومع با ؛؛		انا چون انتی وانی من ؛؛

انا بفتحتین همزه ونون بلا الفیکه نویسند ونخوانند انتی بکسر همزه وفتح نون مشدده وکسر نون دیگر ویا وانی بکسر همزه ونون مشدده ویا بدرستی که من ما با الف دو قسم است اسم وآن شش است موصوله بمعنی آنچه وآنکس وموصوفه بمعنی چیزیست وشرطیه بمعنی هرچه واستفهامیه بمعنی چیست وتامه بمعنی خیریست وتعجبیه بمعنی چیزی وچه وحرف وآن چهار است نافیه بمعنی نیست

و مصدریه که فعل را مصدر گرداند و کافه که حروف مشبه بافعال را از عمل باز دارد و زائده که بعد
از کلمات شرط در آید چون اذا ما و من بفتح میم چهار است موصوله بمعنی آنکس که و شرطیه بمعنی هرکه
و استفهامیه بمعنی کیست و موصوفه بمعنی کسیکه مع بفتحتین میم و عین مهمله نزدیک و تا و پس

انتم و کم شما و ذا این مرد ۞ انت تو انت زن و لی تنها

انتم بفتح همزه و سکون نون و ضم تاء فوقانیه شما جماعتی مردان کم بضم کاف شما جماعتی مردا
ذا بذال معجمه و الف این مرد انت بفتح همزه و سکون نون و فتح تاء فوقانیه تو مرد انت بکسر تا تو زن

ان و لو گر متی کے و لا نه ۞ اینما هر جا حیثما هر جا ۞

ان بکسر همزه اگر و نیست لو بفتح لام اگر متی بفتحتین میم و تاء فوقانیه و قصر کے و هرگاه لا بفتح
لام و الف نه اینما بفتح همزه و سکون یاء تحتانیه و فتح نون حیثما بفتح حاء مهمله و سکون یاء تحتانیه و ضم تاء مثلثه هر جا

ف پس و قبل پیش بعد پس ۞ ل هر و لے مرا لنا ما را

ف فائیست مفتوحه یعنی پس قبل بفتح قاف و سکون باء بنقطه بعد بفتح باء بنقطه و سکون
عین و دال مهملتین پس چیزی و بضم دال و در ل بکسر مر لی بکسر لام مرا لنا بفتح لام و نون و الف ما را

صه خموش مه مکن دع و ذر مان ۞ لم و لما نه و هلم بیا

صه بفتح صاد مهمله خاموش باش و گاه تنوین در آرند تنکیر و گویند صه یعنی خاموش
باش و خاموشی مه بفتح میم مکن دوائیست و تنوین تنکیر دارند دع بفتح دال و عین مهملتین
و ذر بفتح ذال معجمه و راء مهمله یعنی دست بدار و بگذار امر حاضر از ودع و ذر از باب فتح یعنی دست
باز داشتن ماضی و اسم فاعل و مفعول از این دو مصدر مستعمل نیست لم بفتح لام نه نفی مضارع
کند و بزمان ماضی نزدیک گرداند چنانکه گوئی یضرب بزند لم یضرب نزد لما بفتح لام و تشدید میم
حرف باشد و آن دو نوع است جازمه و جز بر فعل مضارع در نیاید و از لم جدا شود باستغراق
نفی و توقع چنانکه گوئی لما یضرب یعنی هنوز نزد و استثنائیه بمعنی الا و اسم باشد و آن ظرف زمان
ماضی باشد بمعنی آنگاه و فعل باشد تثنیه لم فعل ماضی از لم از باب نصر یعنی گرد کردن و باصلاح
آوردن هلم بفتح ها و ضم لام و فتح میم مشدده بیا و بیاری بصریین گویند مرکب است از ها تنبیه
و لم امر و کوفیین گویند از هل و ام و حجازیین گویند مفرد است

ذی وذهی ایده این زن ❊ || هر در اذا وذو دوست با هذا

ذی بکسر ذال معجمه وذهی بها والف که نه پسند و بکسر ذال معجمه وهذه بها والف و بکسر ذال معجمه وها مکسوره این زن وذا بفتح ذال معجمه والف این مرد ما اسم موصول آمده و بعد از ما استفهامیه چنانکه گوئی ماذا یعنی چیست آنکه وذو بضم ذال معجمه آنکه و ذو اسم موصول است و باقی اسم اشارت

تالک آن زن چو ذلک است آن مرد || ثم آنجا چه هاهنا اینجا ❊

تالک بکسر تاء فوقانیه و سکون لام و فتح کاف آن زن وذلک بفتح ذال معجمه والف که نه پسند و کسر لام و فتح کاف آن مرد ثم بفتح مثلثه و تشدید میم آنجا هاهنا بفتح ها والف و ضم ها و بکسر و نون اینجا

غیر جز قط هرگز ایضا نیز ❊ || ربه و ربها و ربت با

غیر بفتح غین معجمه و سکون یاء تحتانیه و راء مهمله جز قط بفتح قاف و تشدید طاء مهمله مضموم هرگز ظرف زمان است از برای مبالغه ماضی منفی مثل ما رایته قط ندیدم او را هرگز ایضا بفتح همزه و سکون یاء تحتانیه و ضاد معجمه نیز مصدر است از باب ضرب یعنی باز آمدن و گشتن چنانکه گوئی فعلت ذلک ایضا یعنی کردم آنرا نیز یعنی باز گشتم و باز آمدم بآن رب بضم راء مهمله و تشدید و تخفیف باء منقوطه بسا و اندک و گاهی پیوندند بآن ما را تا بر فعل در توانند آمد مثل ربما یود الذین تا آخر مثل ربت

مذ و منذ و از ان زمان باز است || ایها ایه و دور شو لغیرا

مذ بضم میم و ذال معجمه و منذ بضم میم و سکون نون و ذال معجمه از آن وقت بآن اسم و حرف هر دو آمده اند ایها بفتح همزه و سکون یاء تحتانیه و بفتح ها با تنوین یعنی دور شو و بکسر همزه خاموش باش و باز ایست یا بکسر همزه و سکون یاء تحتانیه و کسر ها زیاده کن و سخت بیار و عرب گویند بکسر ها بی تنوین از برای طلب سخن معروف است و بکسر و تنوین از برای طلب سخن غیر معین

مهلا آهسته باش و واها خوش || قلما اندکا بخ نیکا ❊

مهلا بفتح میم و سکون ها و فتح لام با تنوین آهسته باش و درنگ کن و واها بالفتح در وقت خوش آمدن چیزی گویند و واها خوشا حالا و قلما بفتحتین قاف و لام مشدده و میم با الف اندکا مرکب است از فعل و حرف بخ بفتح باء منقوطه و کسر خاء معجمه مخففه و مشدده با تنوین نیکا و خوشا کلمه ایست که در وقت مدح و رضا گویند این سه بیت از ملحقات است ❊

القطعة الحادی عشر

بحر این قطعه و قطعه دوم یکی است

رواحی بضفت عدل صوت و جرس آواز		رجا امید گران ست و سنوغ وحل جواز

رجا بفتح راء مهمله و جیم ممدود و آمده یعنی امید و ترس و مصدر از باب نصر یعنی امید داشتن و ترسیدن و مقصور آمدن یعنی کرانه آسمان و چاه و غیر آن و جمع دویم ارجا پس رجا مشترک نباشد میان امید و گران چنانچه برده شیخ گمان سنوغ بفتح سین مهمله و سکون واو و غین معجمه مصدر از باب نصر یعنی سوا بودن و بگلو فرو گذاشتن طعام و شراب و بگلو فرو شدن حل بکسر حاء مهمله و تشدید لام حلال یعنی روا و بیرون حرم مکه و کسیکه از حرام بیرون آید و مصدر از باب ضرب یعنی حلال شدن و بیرون آمدن زن از عدت و واجب شدن عقوبت و رسیدن قربانی بجایگاه آن جواز بفتح جیم و زاء معجمه مصدر از باب نصر یعنی روا شدن و بگذشتن و جواز ایدان را و آب را که بچهارپائی دهند و نگشت زار بربند و گذرنامه را نیز گویند نصفت بفتحات نون و صاد مهمله و فا عدل و داد صوت بفتح صاد مهمله و سکون واو و تاء فوقانیه آواز جمع اصوات و مصدر از باب نصر یعنی بانگ کردن جرس بفتح و کسر جیم و سکون را و سین مهملتین آواز ضعیف ۞

یفاع و ربوه و تل است نجد و هضبه فراز		حضیض و غائر غور ست نجل و وهده نشیب

حضیض بحاء مهمله و ضادین معجمتین بوزن عزیز پایان و دامن کوه و مطلق زمین جمع حضاض غائر بغین معجمه و راء مهمله زیر زمین و آب پنهان بزیر زمین و اسم فاعل از غور بفتح غین و سکون واو از باب نصر یعنی بزمین گو و نشیب فرو شدن و آب بزمین فرو خوردن و منفعت رسانیدن و دیت دادن و غور بزمین مغاک و نشیب و آب پنهان و زمین تهامه را نیز گویند نجل بفتح نون و سکون جیم نشیبها درمیان کوه ها جمع نجول وهده بفتح واو و سکون ها و دال مهمله زمین نشیب و گو چشم کردن جمع وهد و وهاد یفاع بفتح یاء تحتانیه و فا و عین مهمله زمین بلند ربوه بفتح و ضم راء مهمله و سکون باء منقوطه زمین بلند جمع ربی و ربی و روابی تل بفتح تاء فوقانیه و تشدید لام پشته که سرش ابس فراخ نبوده جمع تلال و تلول و بعضی بطا خوانده اند و باینمعنی نیافته اند و اعتراض کرده اند نجد بفتح نون و سکون جیم و دال مهمله زمین برbala و راه سر بالا جمع نجود و نجاد و انجد هضبه بفتح ها و سکون ضاد معجمه و باء منقوطه پشته جمع هضاب و هضب و باران بزرگ قطره را نیز گویند جمع هضب فراز فارسی است یعنی بلند

طعام خوردنی وفجل ترب ملح نمک — ارز کرنج ومرق شوربا قلولی فاز

طعام بفتح طا وعین مهملتین خورش جمع اطعمه وطعام نامی هست خاص گندم را فجل بضم فا و سکون جیم ترب واحد فجله ملح بکسر میم وسکون لام وحا مهمله نمک وآب شوربه وپیه وشیر وحرمت و برکت وخوش نمک ومصدر از باب فتح یعنی دانکی کردن ارز بفتح همزه وضم را مهمله وزا معجمه مشدده برنج ودرین شش لغت دیگر هست ضم همزه ورا وضم همزه وسکون آن وتخفیف زا مرق بفتحتین میم وقاف شوربا جمع امراق واحد مرقه وآفت کشت وخرما این را نیز مرق گویند وبسکون را مصدر از باب نصر یعنی بسیار کردن شوربا در دیگ وپشم از پوست برکندن وبیرون گذشتن تیر از آنچه بر آن آید واز دین وسنت سرقه کرده بیرون شدن قلولی بفتحات قاف ولامین وسکون واو مرغی است که بلند پرد مصدر از آن اقلیلاء از باب افعیلال یعنی بلند ومشرف

قصیده مغز سطبر است مرار مغز تناک — قدید قاق وسمین فربه وطویل دراز

قصید بفتح قاف وکسر صاد مهمله مغز بسیار وسطبر وگوشت خشک وجمع قصیده شعر که برابر این مهملتین مغز تناک گداخته باشد واز لاغری وآب که از دهان بچه آید قدید بفتح قاف ودالین مهملتین گوشت خشک وجامه کهن سمین بفتح سین مهمله فربه جمع سمان فعیل از سمن از باب علم یعنی فربه شدن طویل بطاء مهمله دراز جمع طوال وطیال فعیل است از طول از باب کرم یعنی دراز شده

مخیض دوغ ولبن شیر کزبره گشنیز — اکراع پاچه جبن وبصل پنیر وپیاز

مخیض بخا وضاد معجمتین دوغ روغن گرفته فعیل از مخض از باب نصر یعنی زدن مشک وخیک وجنبانیدن چیزی لبن بفتحتین لام وبا موحده شیر ودوش جمع البان ومصدر از باب علم یعنی بسیار شیر شدن ودور کردن گردن از بالش کزبره بضم کاف وسکون زا معجمه وضم با موحده ورا مهمله گشنیز کراع بضم کاف ورا وعین مهملتین پاچه گاو وگوسفند جمع اکراع واکارع ونام جنس است جمع اکرع وکرعان وجانب دراز سنگستان وآنچه بهر پیرایه افزوده است از انسان جمع کرعان جبن بضم جیم وضم وسکون با موحده وتشدید وتخفیف نون پنیر واحد جبنه بصل بفتحتین با موحده وصاد مهمله پیاز واحد بصله

سمید ورمکه نان سفید وخل سرکه — رغیف گرده وبدء است ابتدا آغاز

که می‌پرد و آواز می‌کند حباری بضم حا مهمله و با بنقطه و فتح را مهمله جنبنده‌ای در صحاح گوید مرغی ست مذکر
و مؤنث و احد و جمع در و یکسان ست جمع حباریات نشواظ بضم شین و ظا معجمتین زبانه آتش
بی دود و معنی حباری ظاهر نیست مخلب بکسر میم و سکون خا معجمه و فتح لام و با بنقطه چنگال مرغ
و پنجه شیر و سباع و در اصل بی وندان جمع مخالب حدید بحا و دال مهملتین بمعنی تیز فعیل ست از حدت
از باب ضرب یعنی تیز شدن و تیز کردن جمع حداد مسن بکسر میم و فتح سین مهمله و تشدید نون فسان
و آن سنگی ست که بآن تیز کنند و بعضی گفته اند که سنگ باوه راست جمع مسان مقطع بکسر میم و سکون
قاف و فتح طا و عین مهملتین کارد برنده گویند

اکارع ست و وضو آب دست ما نیت هم	بنیه قبله و کعبه ست و چون صلوة نماز

اکارع برا و عین مهملتین مصدر تفعیل بمعنی شستن اکارع یعنی دست و پای بدین جهت آبدست
را اکارع گویند وضو بضمتین واو و ضاد معجمه مصدر از باب کرم یعنی روشن روی شدن و توضا یعنی
پاک کردن آبدست که در آن روشنی و پاکی هست نیت بکسر نون و فتح یا تحتانیه مشدده عزم و قصد
مصدر از باب ضرب یعنی خواستن و صحبت کردن و نگاه داشتن و از جایی بجایی گشتن جمع نیات
بنیه بفتح با بنقطه و کسر نون و فتح یا تحتانیه مشدده کعبه فعیله ست بمعنی مفعوله یعنی بنا کرده شده از بنی
از باب ضرب یعنی بنا کردن قبله بکسر قاف و سکون با بنقطه پیشگاه جمع قبل بدین سبب کعبه را قبله
گویند صلوة بفتح صاد مهمله نماز و رحمت و درود و دعا و استغفار و گذشت جمع صلوات

عطاس عطسه عجف لاغری جذام خوره	جبان و باخع و بدان بیدل و تعب تاز

عطاس بضم عین و طا و سین مهملات عطسه و عارضه که عطسه آورد و مصدر از باب نصر و ضرب
یعنی عطسه زدن و گویند عطس الصبح شگافته شد صبح عجف بفتحتین عین مهمله و جیم و فا لاغری مصدر
از باب علم یعنی نزار و لاغر شدن جذام بضم جیم و ذال معجمه خوره باد علتی ست و نام قبیله و جمع ...
یعنی پیشک جد شوی غله که در زمین بماند جبان بفتح جیم و با بنقطه بددل جمع اجبان صفت از
جبن از باب کرم یعنی بددل شدن باخع بسین مهمله بددل صفت از بخع از باب ضرب یعنی ...
شدن بدان بکسر با و دال مهمله احق و گران این ست تصحیح شارحان و آن بیدل است انشاء الله
ظاهر لاهیدان است بفتح یا و سکون یا تحتانیه یعنی بددل نعلان ست از هید یعنی پاک بیدل

وبدول شدن از باب ضرب وفتح بجهت نظم تخفیف کرده نصب بسین وحاء مهملتین وبا بنقطه مصدر تفعیل یعنی ناکردن

نهیم مسند دعی نذیم نحی بی شرم ‖ رسیل همره وبعله زن وعجی همراز

نهیم بفتح زاء معجمه وکسر نون مسند عالکه نشانه بود ودعی جمع زنمار بمعنی حرام زاده دعی بدال وعین مهملتین سپرکه پیسری گرفته باشد جمع ادعیاء فعیل از دعاوة از باب کرم یعنی راه بات شدن نذی بیاء بنقطه وذال معجمه بی شرم فعیل ست از بذاء از باب کرم یعنی پلید زبان شدن یا از باب نصر یعنی فحش گفتن یا از بذو از باب فتح یعنی ناپسند آمدن وقبول کردن وچون پلید زبان وفحش گوی بی شرم باشد بی شرم را بذی گویند رسیل بیاء وسین مهملتین بوزن رسیل همره وبعله بفتح باء بنقطه وسکون عین مهمله زن مونث بعل جمع بعلان بعل شوهر ونیز زمین راکه باران نرسد بدان وخرما بن راکه آب آن بیخ خورد بی آب دادن ونیز صنمی را گویند نام نبی است ومصدرش از باب فتح یعنی شوهر کردن همراز نجی بنون نجیم همراز جمع انجیاء ونجیه نجیون فعیل ست از نجوا از باب نصر یعنی راز گردن ونجی لقبی ست موسی علیه السلام را

کلیم هم سخن ست وحریف هم پیشه ‖ قرین ندیم بود همدم وشریک انباز

کلیم هم سخن وجراحت کرده ولقبی ست موسی علیه السلام فعیل ست از کلم از باب ضرب یعنی خسته کردن حریف بحاء وراء مهملتین هم پیشه جمع حرفاء فعیل ست از حرف از باب نصر وضرب یعنی پیشه کردن چون یار وهمتا را پیوستگی هست قرین گویند ندیم بنون ودال مهمله بوزن قدیم یعنی ندیم جمع ندام ندماء در صحاح گوید ندمانی فلان علی الشراب فهو ندیمی شریک بشین معجمه وراء مهمله انباز جمع شرکاء فعیل از شرکت از باب علم یعنی انباز شدن

اکیل همه خور وهم کاسه وسمی هم نام ‖ رفیق یار موافق عشیر همسانه

اکیل هم کاسه فعیل از اکل از باب نصر یعنی خوردن سمی بفتح سین مهمله وکسر میم وتشدید یا همنام جمع سمیان اسمیاء رفیق براء مهمله وفاء وقاف یار وحبیب دوست جمع رفقاء فعیل است از رفق دست در گردن نبستن وانرفق یعنی چیزی کردن از باب نصر عشیر بعین مهمله وشین معجمه وراء مهمله همسایه وهم خانه کافی جمع عشراء ووده یک را گویند فعیل از عشرا از باب ضرب یعنی

وهم عشائر جمع العشراء و عشیره قبیله را گویند نیز عشیره خویشان این سه بیت از ملحقات است

القطعة الثانیة عشر

این قطعه در بحر رمل مثمن مقصور است و آن دو بار فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات باشد

قرم غطریف حلاحل سید و راس همام	مهتر است و دست صدر و شیء چیز و اسم نام

قرم بفتح قاف و سکون را مهمله مهتر و گشن اشتر غطریف بکسر غین معجمه و سکون طا و کسر را مهملتین و سکون یای تحتانیه و فا مهتر و جوان مرد و بچه باز جمع غطاریف حلاحل بحائین مهملتین اول مضموم و دوم مکسور مهتر سید بفتح سین مهمله و کسر یای تحتانیه مشدده و دال مهمله مهتر فیعل یا فعیل از سود از باب نصر یعنی مهتر شد جمع ساده و سیاید و ساده را بر سادات جمع الجمع کنند و شوهر و نیز پیر را نیز سید گویند و لقبی است یحیی را علیه السلام سید الشهداء امیر المؤمنین حمزه سیدان تثنیه امیر المؤمنین حسن و حسین رأس بفتح را و سین مهملتین مهتر مصدر از ریاست از باب فتح یعنی مهترین کردن همام بضم ها مهتر بزرگ همت دست بفتح دال و سکون سین مهملتین و تاء فوقانیه دشت و صحرا و دست جامه و دسته کاغذ و صدر بیت یعنی پیشخانه جمع دسوت شیء بفتح شین معجمه و سکون یا و همزه چیز جمع اشیاء اسم بکسر همزه و سکون سین مهمله نام جمع اسماء بس اسامی و اسماوات اصل سمو بود واو را حذف کردند همزه وصل از اول در آوردند و دران لغت دیگر است اسم بضم همزه و سم بکسر سین و سم بضم سین

عقوه ساحت امر کار و قول گفت و فعل کرد	جنب پهلو جار همسایه نگهبان سطح بام

عقوه بفتح عین مهمله و سکون قاف ساحت و میان سرای را گویند امر بفتح همزه و سکون میم و را مهمله کار و فرمان و مصدر از باب نصر یعنی فرمودن و بسیار گردانیدن جمع امور و اوامر قول بفتح قاف و سکون واو گفتار از باب نصر یعنی گفتن جمع اقوال بس اقاویل فعل بکسر فا و سکون عین مهمله کردار و مصدر از باب فتح یعنی کردن جنب بفتح جیم و سکون نون و با موحده پهلو جمع جنوب و ناحیه جمع اجناب و فرمان و سفر را نیز گویند کقوله تعالی علی ما فرطت فی جنب الله والصاحب بالجنب و نام قبیله ایست از یمن و مصدر از باب نصر یعنی دور کردن و بر پهلوی کسی زدن جار بجیم و را مهمله همسایه جمع جیران و جیره و اجوار و نگهبان را جار گویند یعنی پناه دهنده

که گویند الله جا که سطح بفتح سین و سکون طا و حا مهملات بام و زبر هر چیزی و مصدر از باب فتح یعنی گسترانیدن و خانه را بام کردن جمع سطوح

لون رنگ ریح بوی و باد غیم غین میغ		نوم خواب و مشی رفتن بعد دوری خطوه گام

لون بفتح لام و سکون واو رنگ و گونه روی جمع الوان و لونیست از خرما نیز ریح بکسر را مهمله و سکون یا تحتانیه و حا مهمله بوی و باد جمع ریاح و ارواح و دولت را نیز گویند کقوله تعالی وتذهب ریحکم غیم بفتح غین معجمه و سکون یا تحتانیه میغ و ابر که همه آسمان را پوشد جمع غیوم و تشنگی و گرمی اندرون را نیز گویند و مصدر از باب ضرب یعنی تشنه شدن غین بفتح غین معجمه و سکون یا تحتانیه ابری که آسمان را بپوشد جمع غیون و اشتر مست را نیز غین گویند مصدر از باب ضرب یعنی فراپوشیدن چیزی دست را و فراپوشیدن میغ آسمان را و تشنه شدن و نفس بشوریدن نوم بفتح نون و سکون واو خواب و مصدر از باب علم یعنی خفتن و کهنه شدن جامه و کاسد شدن بازار مشی بفتح میم و سکون شین معجمه مصدر از باب ضرب یعنی رفتن پیاده بعد بضم با منقوطه و سکون عین و دال مهملتین دوری و دور شدن مصدر از باب کرم خطوه بضم خا معجمه و سکون طا مهمله گام یعنی میان دو قدم و فرمان برداری جمع خطوات

زبده مسکه دهن روغن صوف پشم		کوز کوزه قصعه کاسه قدر دیگ کاس جام

زبده بضم زا معجمه و سکون با منقوطه و دال مهمله مسکه دهن بضم دال مهمله و سکون ها روغن و باران اندک که گویا زمین جذب کند و بیماری گوسفندان و دیوانگی و خرمی بند گیاه جمع ادهان و دهان قطن بضم قاف و سکون طا مهمله پنبه جمع اقطان صوف بضم صاد مهمله پشم پشمینه جمع اصواف و مصدر از باب نصر یعنی لب یا شدن پشم گوسپند بس از اندکی کوز بضم کاف و سکون واو و زا معجمه کوزه دسته دار جمع اکواز و کیزات و کوزه قصعه بفتح قاف و سکون صاد و عین مهملتین کاسه جمع قصاع و قصع قدر بکسر قاف و سکون دال و را مهملتین دیگ کاس بفتح کاف و سکون همزه و سین مهمله قدح با شراب جمع اکوس و کؤس و کاسات

لفت شلغم بقل تره زرع کشت ریع دخل		کدس خرمن حزمه دسته صعب لف تند رام

لفت بکسر لام و سکون فا و تا فوقانیه شلغم و مانند آن البقال لفت الشی مثل بقل بفتح با منقوطه و سکون

قاف ثمره جمع نقول و مصدر از باب نصر یعنی ریش مرد بر آمدن و دندان اشتر بر آمدن و گیاه
پدید آمدن زرع بفتح زاء معجمه و سکون راء و عین مهملتین کشته و گویند کشت سبز جمع زروع و
مصدر از باب فتح یعنی کشت کردن و رویانیدن ریع بفتح راء مهمله و سکون یاء تحتانیه و عین
مهمله افزونی و زیادتی و بلندی جمع ریاع و مصدر از باب ضرب یعنی افزون و زیادت شدن
و باز گشتن و دخل محصول را بجهت آنکه زیادتی است بر تخم ریع گویند کدس بضم کاف و سکون
دال و سین مهملتین خرمن ناکوفته جمع اکداس حزمه بفتح حاء مهمله و سکون زاء معجمه دسته گندم
و هیزم و جز آن جمع حزم صعب بفتح صاد و سکون عین مهملتین و باء نقطه تند یعنی آنکه رام نباشد
و لقبی است ذوالقرنین را و صفت از صعوبة از باب کرم یعنی دشوار شدن جمع صعاب آنف
بهمزه ممدوده و کسر نون و فاء اشتری که از مهار بینی بنالد اسم فاعل از انف از باب علم یعنی کردن بینی
و ننگ داشتن و چون مهار در بینی اشتر کشند رام شود و بینی رام لازم انف باشد بان جهت تفسیر
انف واقع شده و انف اسم فاعل آمده از انف از باب ضرب یعنی بر بینی زدن و تا بینی رسیدن
آب و غیر آن و تیز کردن و الف اکنون بینی را نیز گویند

خد رخ و جوف اندرون ضیق و ضنک تنگی کام	ثغر سن و ضرس دندان ظفر ناخن جلد پوست

ثغر بفتح ثاء مثلثه و سکون غین معجمه و راء مهمله دندان پیش و در بند میان کفر و اسلام و محل
ترس و بیم در میان شهر و مصدر از باب فتح یعنی دندان شکستن و بر دندان زدن و ویران
کردن جمع ثغور سن بکسر سین مهمله و تشدید نون دندان و زاد و عمر جمع اسنان
بس اسنان و کا نیزه را سن گویند سن الثوم دانه سیر ضرس بکسر ضاد معجمه و راء و سین مهملتین دندان
جمع اضراس و ضروس و باران اندک جمع ضروس ظفر بضم ظاء معجمه و سکون فاء و راء مهمله ناخن
جمع اظفار و ظفر نیز ناخنه چشم و چنگال مرغ و سم چارپائی و پیش در و پس گوشه کمان را گویند
جلد بکسر جیم و سکون لام و دال مهمله پوست جمع جلود خد بفتح خاء معجمه و تشدید دال مهمله
رخسار و شکاف زمین و مصدر از باب نصر یعنی زمین کندن جمع خدود جوف بفتح جیم و سکون واو
و فاء اندرون شکم جمع اجواف و میان هر چیزی و زمین هموار را جوف گویند و نام وادی است
در زمین عاد ضیق بکسر و فتح ضاد معجمه و سکون یاء تحتانیه و قاف تنگ شدن از باب ضرب جمع

اضباق خناک بفتحتین حاء مهمله نون کام و زیر وقت جمع احناک حنک الغراب قالوا نیخ

آدمی انسی و انسان مردم و جنی پری	اجر مزد و شتوه پاره غرم هم تاوان غین ام

آدمی بهمزه ممدوده و فتح دال مهمله و کسر میم و تشدید یا مردم منسوب بآدم علیه السلام و تسکین یا از برای ضرورة شعر آدمی گفت بسکون الیاء و آدمی و مردم سیاه گویند را و اشتر سفید و آهو که خطهای خاک رنگ دارد آدم گویند جمع آدم انسی بکسر همزه و سکون نون و کسر سین مهمله و یاء مشدده یکی آن مردم جمع اناسی و هر پای را از دیانب بیرون انسین گویند انسی القوس شکم کمان که روی فراگشتنده دارد انسان بکسر همزه و سکون نون و سین مهمله و هم واحد و جمع و مذکر و مونث یکسان باشند و مردمک چشم و سر انگشت را نیز گویند و نام آبی است در عرب جنی بکسر جیم و نون و یاء مشدد یعنی پری جمع جن و جنه اجر بفتح همزه و سکون جیم مزد آمده یعنی مزد دادن و مزدوری بودن و درست شدن استخوان پس از شکستگی رشوه بضم و کسر و فتح راء مهمله و شین معجمه پاره جمع رشی غرم بضم غین و سکون راء مهمله تاوان و مصدر از باب علم یعنی تاوان ده شده و آرزومند گوشت شدن و غین بفتح دال مهمله و سکون یا تحتانیه وام گویند و اکثر بمعنی آخری جمع دیون

اصبع انگشت است و لیکن ابهام انگشت نر است	باز سبابه است و وسطی بنصر و خنصر تمام

اصبع بکسر همزه و سکون صاد مهمله و فتح و کسر باء بنقطه و فتح همزه و کسر باء و ضم هر دو و ضم همزه فتح باء و عین مهمله انگشت جمع اصابع و نشان و اثر نیک را اصبع گویند و مصدر از آن صبع از باب فتح یعنی راه نمودن بانگشت از روی غیبت بر برادران نهادن تا آنچه در دست دیگر بود در برادران دیگر رود ابهام بکسر همزه و سکون باء بنقطه انگشت نر مونث جمع اباهیم و ابهام مصدر افعال یعنی مجهول گذاشتن و بسته کردن و بیرون آوردن زمین نبات بهمی را و بهمی نوعیست از خار و گویند جو دوست سبابه بفتح سین مهمله و تشدید باء بنقطه انگشت شهادت که به پهلوی ابهام است و دشنام دهنده در مبالغه فاعل از سب از باب نصر یعنی دشنام دادن وسطی بضم واو و سکون سین و طاء مهملتین انگشت میانگی و تانیث اوسط بنصر بکسر باء بنقطه و سکون نون و کسر صاد و راء مهملتین انگشت بپهلوی کلان جمع بناصر خنصر بکسر خاء معجمه و سکون نون و کسر صاد و راء مهملتین انگشت کهتر و کلک گویند جمع خناصر

غضنفر و اسد و لیث و حارث و دلهاث | هژبر و قسوره و حیدر است و ضیغم شیر

غضنفر بفتحتین غین و ضاد معجمتین و سکون نون بفتح فا و را مهمله شیر و سطبر گویند رجل غضنفر مرد سطبر جثه و اذن غضنفر گوش سطبر بسیار گوشت اسد بفتحتین همزه و سین مهمله و دال مهمله شیر جمع آسود و آساد و اسد نام برجیست در آسمان و نام قبیله است در عرب و مصدر از باب علم یعنی چون شیر شدن و حیران شدن از بیم شیر لیث بفتح لام و سکون یا تحتانیه و ثا مثلثه شیر و نوعیست از عنکبوت که برجی جهد و مگس میگیرد و جمع لیوث حارث بحا و را مهملتین و ثا مثلثه شیر و بزرگ جمع حراث و حارثون و نام کوه است در شام و اسم فاعل از حرث از باب نصر یعنی کشت کردن و شور انیدن آتش و لاغر کردن ستور از بسیار راندن و قرآن بسیار خواندن و درس کردن قرآن و مال جمع کردن دلهاث بکسر دال مهمله و سکون لام و ثا مثلثه شیر و مرد دلیر پیش رو هژبر بکسر ها و فتح زا معجمه و سکون با نقطه و را مهمله شیر قسوره بفتح قاف و سکون سین مهمله و فتح واو و را مهمله شیر و تیرانداز و تاریکی اول شب حیدر بفتحتین حا و دال و را مهملات و سکون یا تحتانیه شیر جمع حیادر ضیغم بفتح ضاد معجمه و سکون یا تحتانیه و فتح غین معجمه شیر و آنچه بدندان میگزد و جمع ضیاغم

رقاد و هجعت خفتن سهاد و هجو اسپ | بذول و باذل و ملح سخی و شبعان سیر

رقاد بضم را مهمله و قاف و دال مهمله خواب دراز از رقادن از باب نصر هجعت بفتح ها و سکون جیم و فتح عین مهمله خواب سبک اول شب و پاره از شب و فعله از هجوع از باب فتح یعنی خفتن سهاد بضم سین و دال مهملتین بیخواب شدن از باب علم بذول و باذل بفتح با نقطه و ذال معجمه بخشنده فعول و فاعل از بذل از باب نصر یعنی چیزی بخشیدن مانح بنون و حا مهمله فاعل از منح از باب فتح و ضرب یعنی چیزی دادن سخی بسین مهمله و خا معجمه جوانمرد فعیل از سخاوت از باب نصر و علم یعنی جوانمرد شدن و بسیار بخشش کردن و چون سخی معروف است تفسیر بان کرد شبعان بفتح شین معجمه و سکون با نقطه و عین مهمله سیر شده جمع شباع فعلان از شبع از باب علم یعنی سیر شدن

عوج کجی جرز بی گیاه و امت بلند | خبار نرم و اضانه غدیر و قاع کویر

عوج بکسر عین مهمله و فتح واو و جیم کجی و کیلی که در زمین باشد یا در دین یا معاش یا جز آن مصدر ازان عوج از باب نصر و علم یعنی بد و در آمدن جرز بضمتین جیم و را مهمله و زا معجمه زمین بی گیاه

و ریعنی که باران نپاینده بران جمع حزه مصدر ازان جزر از باب نصر و ضرب یعنی بریدن گوییا نیز
بی گیاه و بی باران گیاه و باران بریده شده اثان امت بفتح همزه و سکون میم و تاء فوقانیه جای
بلند دگویند پشتهای خرد جمع اموت خبار بفتح خاء معجمه و باء بنقطه و راء مهمله زمین نرم سنگ آمیز
اخاذه بکسر همزه و خاء و ذال معجمتین آبگیر و درست جمع اخاذه پس آخذه و زینهار که کسی از برای خود
جمع کنند و تصرف کنند نیز اخاذه گویند غدیر بغین معجمه و ذال و راء مهملتین نیز آبست یعنی آبگیر است
اما جهت شهرت تفسیر کرد بآن قاع بقاف و عین مهمله زمین هموار و نرم جمع اقوع و اقواع و قیعان
و بعضی گفته اند قیعه جمع است و اصح آنست که مفرد است مثل قاع این بیت از الحقات است

القطعة الرابعة عشر

این قطعه در بحر رباعی است و آن دو بار مفعول مفاعلن مفاعیلن فعلن باشد در رباعی چهار
مصراع باشد سوم قافیه لازم باشد و در سوم اختیار گوینده راست اگر قافیه آرد آنرا رباعی
مصرع گویند و اگر نه خصی خوانند و مصلح پارسیان است و موسیقیان آنرا ترانه گویند و آن مصطلح به بحر هزج

لصم و عتب و رتب چهارم فتر است	انها همه چیست فرجهای شبر است

لصم بلام بانقطه و سکون صاد مهمله فرجه میان خنصر و بنصر جمع الصام عتب بفتحتین عین مهمله
و تاء فوقانیه و باء بنقطه فرجه میان بنصر و وسطی و جمع عتب یعنی آستانه در رتب بفتحتین راء مهمله
و تاء فوقانیه و باء بنقطه فرجه میان وسطی و سبابه و شده و تنحی و مصدر از باب علم یعنی سخت شدن
فتر بکسر فاء و سکون تاء فوقانیه و راء مهمله فرجه میان سبابه و ابهام فرجه بضم فاء و سکون راء مهمله
و جیم گشادگی میان دو چیز شبر بکسر و فتح شین معجمه و سکون باء بنقطه و راء مهمله یک بدست یعنی از ابهام
تا خنصر جمع اشبار و بفتح شین مصدر از باب نصر یعنی بدست کردن و عطا دادن

القطعة الخامسة عشر

این قطعه نیز در بحر رباعی ست و در ذکر اسامی ازواج طاهرات نبی صلی الله علیه و آله و سلم

نه جفت نبی که پاک بودند همه	بد عائشه و خدیجه [illegible]

عائشه بعین مهمله و شین معجمه دختر امیر المؤمنین ابی بکر الصدیق رضی الله عنهما که در شش سالگی
پیش از هجرت بسه سال یا بدو سال در عقد نکاح حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم در آمده

در سال دوم از هجرت هجرت کرد و در بقیع مدفون شد و اسم فاعل آمده از عیش از باب
ضرب یعنی زیستن خدیجه بفتح خاء معجمه و کسر دال و جیم مشهور و نیز بضم خاء معجمه و فتح دال زبان
زد عرب دختر خویلد بن اسد رضی الله عنها پیش از بعثت بعقد نکاح حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وسلم درآمد و گویند در سال اول از بعثت فوت شد و تانیث خدیج آمده یعنی ناتمام
خلق و ناقص مدت فعیل از خدج از باب ضرب یعنی بچه افگندن شتر پیش از وقت

با ام حبیبه حفصه بود و زینب	میمونه صفیه سوده ام سلمه

ام حبیبه بفتح حاء مهمله و با یائین منقوطه نام او رمله و گویند هند دختر ابی سفیان رضی الله عنها در سال
ششم از هجرت بعقد نکاح رسول صلی الله علیه وسلم درآمد و در زمین حبشه بتزویج نجاشی و گویند
در مدینه بصلاح امیر المومنین عثمان رضی الله عنه و در سال چهل و چهارم یا چهل و دوم از هجرت
فوت شد در مدینه و تانیث حبیب یعنی دوست دوست آمده از محبت از باب ضرب یعنی دوست
داشتن حفصه بفتح حاء مهمله و سکون فاء و صاد مهمله دختر امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنها
در سال سوم از هجرت بعقد نکاح حضرت نبی صلی الله علیه وسلم درآمد و در چهل و پنجم و گویند بیست
و هفتم و گویند بیست و هشتم از عالم بیرون رفت و شیر را حفصه گویند چون توانا بود و از حفص از باب
ضرب یعنی سوگند خوردن زینب بفتح زاء معجمه و سکون یاء تحتانیه بفتح نون و باء یک نقطه دختر جحش
رضی الله عنها و در سال بیستم از هجرت فوت شد بمدینه و دفن شد به بقیع میمونه بفتح میم دختر
حارث ابن حزن رضی الله عنها سال هفتم از هجرت بعقد نکاح پیغامبر علیه الصلوة والسلام درآمد
و در سال شصت و یکم فوت شد و میمونه خجسته را گویند یعنی فاعل از یمن از باب کرم یعنی خجسته
شدن و در صحاح گوید یمن فلان علی قومه فهو میمون ای صار مبارک علیهم صفیه بفتح صاد مهمله و کسر
فاء و تشدید یاء تحتانیه دختر حیی ابن اخطب رضی الله عنها در جنگ خیبر در سهم دحیه افتاده بود حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم او را از برای خود اختیار کرد و گویند بهر چه بود او را گرفته بعقد نکاح خود درآورد در سال
پنجاه و پنجم از هجرت فوت شد و به بقیع دفنش کردند و آنچه امیر لشکر از برای خود برگزیند پیش از قسمت
از غنیمت صفیه گویند فعیله بمعنی مفعول از صفو از باب نصر یعنی گذشتن صافی چیزی سوده بفتح سین
مهمله و سکون واو و دال مهمله دختر زمعه بن قیس رضی الله عنها بعد از فوت خدیجه رضی الله عنها

در باب بعقد نکاح پیغامبر علیه الصلوة والسلام در آمد ام سلمه بفتحات نام او هند دختر
ابی امیه بن المغیرة رضی الله عنها سال چهارم از هجرت بعقد نکاح رسول صلی الله علیه وسلم در
آمد بمدینه و ببقیع مدفون شد و گویند از ازواج نبی علیه الصلوة والسلام [illegible] بوده اند

القطعة السادسة عشر

این قطعه نیز در بحر رباعی است در بیان اسامی اولاد رسول الله صلی الله علیه وسلم

فرزند نبی قاسم و ابراهیم است	پس طیب و طاهر از سر تعظیم است

قاسم بقاف و سین مهمله در اسلام متولد شد پیشتر از برادران و هفت روز زیست و گویند یکسال
و گویند دو سال و گویند بحدی که بر اشتر سوار شد و اسم فاعل آمده از قسم از باب ضرب یعنی بخشید
و اندیشه کردن و بکاری ابراهیم متولد شد از ماریه قبطیه دو ماه و ده روز زیست گویند هفت ماه
و گویند یکسال و شش ماه و گویند یکسال و دو ماه و هشت روز و ابراهیم لفظ عجمی است طیب بفتح
طا و طبقه و تشدید یای تحتانیه نام وی عبدالله هفت روز زیست و چیزی پاک را و حلال را و خوشبو
را طیب گویند صفت از طیب از باب ضرب یضرب یعنی خوشبوی و پاک شدن طاهر [illegible]
پسری دیگر است و گویند عبدالله است و قول شیخ ناظم پاک نیست و طاهر اسم فاعل
از طهارت از باب نصر یعنی پاک شدن

با فاطمه و رقیه و ام کلثوم	زینب شمر از سر تعظیم است

فاطمه بفا و طا کهتر خواهران است رضی الله عنها در سال چهل و یک از فیل متولد شد و گویند
هیژده سال و هفتاد و پنج روز و گویند چهل و پنج روز زیست و گویند نوزده سال و گویند بیست
و هشت سال و اسم فاعل خوانده بود از فطام از باب ضرب یعنی از شیر باز کردن و از عادت باز کردن [illegible]
رقیه بضم رای مهمله و کسر قاف و تشدید یای تحتانیه و گویند مهتر خواهران است رقیه تصغیر رقیه
بضم و تخفیف افسون و افسون کردن از باب ضرب یا تصغیر رقیه بفتح و تخفیف فعله اند
بمعنی مرة از رقیه مذکوره یا از رقی از باب علم یعنی بر بالا شدن خوانده شد ام کلثوم بضم کاف
و سکون لام و ضم ثاء مثلثه گویند کهتر خواهر انست و کلثوم پیل را گویند زینب بفتح زاء معجمه
و سکون یای تحتانی و فتح نون گویند مهتر خواهر انست اینها همه اولاد خدیجه اند رضی الله عنها

سواحی ابراهیم و گویند پس ور اسلام متولد شده اند سواحی ابراهیم آبا و خبران اسلام را
دریافته اند و گویند اول قیب متولد شد پس قاسم پس ام کلثوم پس فاطمه پس رقیه پس عبد الله پس ابراهیم

	القطعة السابعة عشر	

این قطعه در بحر مضارع اخرب مثمن است و آن دوبار مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن باشد
وگاه بجای فاعلن فاعلات آید درین ابیات ذکر اسامی موالی نبی است صلی الله علیه وسلم

موالی دوازده اند نبی را یکی نبه		دیگر فضاله آنکه نبیه است و نی نبه

موالی بفتح میم و سکون واو و فتح لام خداوند و آزاد کننده و آزاد کرده و حشر و یار و دوست
و همسایه و هم عهد و زنهار دهنده و سزاوار و نگهدار و ندیم و پسر عم و یاری کننده و آنکه
بدست تو مسلمان شود و آنکه کار تو بر خود گیرد جمع موالی و مراد اینجا آزاد کرده است یعنی
آنکه نبی علیه الصلوة والسلام ایشان را آزاد کرده دوازده نفر اند نبه بفتحتین نون و باء بنقطه
و با چیز مشهور و چیز گم شده که بی طلب یافته شود ظاهراً یکی از موالی نبی صلی الله علیه وسلم
گم شد و بی طلب یافته شد نبهش کرد و نبه مصدر از باب علم آمده یعنی بیدار شدن و بعضی گفته اند
نبیه بر وزن قتیل فضاله بضم فاء و ضاد معجمه مالک رسول صلی الله علیه وسلم شده بود بسبب
اسیر از دار حرب و زاید از جنس فضاله گویند

ثوبان رباح و صالح و مدعم یسار و زید		بورافع و ضمیر کبیشه و مهیب

ثوبان بفتح تاء مثلثه و سکون واو و باء بنقطه پس تحت و از مردان نصیحت سخن است
و گویند از حمیر و گویند از بنی حکم حضرت صلی الله علیه وسلم او را خرید و آزاد کرد و ثوبان فعلان
بیند و اند بود و از ثوب از باب نصر یعنی باز آمدن و گرد آمدن آب و مردم و رباح رباح بفتح راء
مهمله و باء بنقطه و حاء مهمله مرد سیاه بود که نبی صلی الله علیه وسلم او را از ولد عبد القیس
خرید و آزاد کرد و رباح حیوان ست مانند گربه که از و کافوری دوشند و سود و سود کردن
از باب علم صالح بصاد و حاء مهملتین گویند میراث رسیده نبی را صلی الله علیه وسلم از
پدر و گویند از عبد الرحمن بن عوف خرید و آزاد کرد و نام صالح پیغامبر است علیه السلام
و سامان کار را گویند جمع صلحاء و صالحون فاعل از صالح از باب نصر یعنی نیک شدن علم

بکسر میم و سکون دال و فتح عین مهملتین و ضم میم و فتح عین معجمه صحیح نیست مرد سیاه بود و رفاعه
بن زید بحضرت نبی صلی الله علیه وسلم بخشیده بود و مدعم اسم آله یا مبالغه فاعل می تواند بود
از دعم از باب فتح یعنی ستون فرا نهادن دیوار را بفتح یای تحتانیه و سین و راء مهملتین مردی سیاه
بود که حضرت نبی صلی الله علیه وسلم او را در بعضی غزوات گرفته بود یسار بدست حبیب و توانگی را
گویند زید بفتح زاء معجمه و دال مهمله و اند عبید ابن یسار و زید بن حارثه که خدیجه رضی الله عنها
بنبی صلی الله علیه وسلم بخشید و او آزاد کرد مصدر آمده از باب ضرب افزودن
ابو رافع برادر مهملتین نام او اسلم و گویند ابراهیم و گویند ثابت و گویند هرمز و گویند یزید بود
مملوک عباس بن عبد المطلب بود که بحضرت نبی صلی الله علیه وسلم بخشید و او آزاد کرد و در آن
وقت بشارت داد باسلام عباس رضی الله عنه و رافع فاعل از رفع از باب فتح یعنی برداشتن
و نزدیک گردانیدن ضمیره بضم ضاد معجمه و فتح میم و سکون یای تحتانیه و راء مهمله پس ضمیره است
کبیشه بضم کاف و فتح بای نقطه و سکون یای تحتانیه و شین معجمه مویهبه بضم میم و فتح واو و سکون
یای تحتانیه و کسر ها و بای نقطه این دو نام صحیح نیست صحیح ابو کبشه و ابو مویهبه است و بعضی
گفته اند موالی آن حضرت صلی الله علیه وسلم سی و یک مرد و هفت زن اند و گویند
چهل مرد و هفت زن و گویند پنجاه مرد و نه زن

القطعة الثانية عشرة

این قطعه در بحر رباعی است و در ذکر سورهاست که در مدینه نازل شده

نور و حج و انفال مدنی میدان	با لم یکن و زلزله است ابن همان
پنج اول قد سمع و آنچه است حدید	فتح و پس و پیش نصر و دهر و رحمان

در بستان فقیه گوید در قرآن صد و دوازده سوره است معوذتین را از قرآن نمیدارد و
نزد جمهور صد و سیزده سوره است انفال و توبه را یک سوره میدارد و نزد ابی بن کعب
صد و شانزده است قنوت را دو سوره میدارد و نزد زید ثابت صد و چهارده سوره و
این قول عامه اصحاب است رضی الله عنهم بیست سوره که در مدینه است در مدینه نازل
شده نزد شیخ و در مدت دوازده سال و باقی در مکه در مدت یازده سال نه سوره انزلناها

وفرضناها وشصت و دو یا چهار آیه است و حج یا ایها الناس اتقوا ربکم ان زلزلة الساعة شیء عظیم هفتاد و
چهار یا پنج یا شش یا هفت آیه است گویند مدنی ست مگر وما ارسلنا من قبلک تا آخر چهار
آیه گویند مکی است مگر ومن الناس من یعبد الله تا آخر آیه انفال یسألونک عن الانفال هفتاد و پنج
یا شش یا هفت آیه مدنیست مگر وان یمکر بک الذین تا آخر هفت آیه و مکی صحیح آنست که همه
مدنیست و قصه مکی سورة لم یکن الذین کفروا هشت یا نه آیه است و گویند مکی است زلزله اذا زلزلت
الارض هشت آیه یا نه آیتست و بعضی گفته اند مکی است احزاب یا ایها النبی اتق الله هفتاد و سه
آیه پنج اول اول فاتحه هفت یا هشت یا شش آیه است مدنی است و گویند مکی ست و گویند
یعنی الحمد لله رب العالمین
یکبار در مکه نازل شده و یکبار در مدینه دوم بقره الم ذلک الکتاب لا ریب فیه دویست و هشتاد
و شش یا هفت آیه است سوم آل عمران الم الله لا اله الا هو دویست آیه است یا یکی کم چهارم
نسا یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی صد و هفتاد و پنج یا شش یا هفت آیه است پنجم مائده
یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود صد و بست و دو یا نه آیتست مدنی است مگر آیه الیوم اکملت
لکم دینکم مجادله قد سمع الله گویند بیست و یک یا دو آیه است مدنی است مگر آیه ما یکون من
نجوی و گویند ده آیه اول مدنی است و باقی مکی رعد المر تلک آیات الکتاب چهل و چهار آیه یا پنج
یا شش آیه است مدنی است مگر دو آیه ولو ان قرآنا سیرت و گویند مکی است و لا یزال الذین
کفروا آیه و یقول الذین کفروا لست مرسلا حدید سبح لله ما فی السموات والارض بیست و هشت
یا نه آیت است بعضی گفته اند مکی ست فتح انا فتحنا لک فتحا مبینا بیست و نه آیه است پس از فتح
حجرات یا ایها الذین آمنوا لا تقدموا هیجده آیه است پیش از فتح سوره محمد الذین کفروا وصدوا
سی و هشت یا نه آیتست مدنی است مگر آیه وکاین من قریة و گویند مکی است نصر اذا جاء نصر الله سه
آیت است و هل اتی علی الانسان حین من الدهر سی و یک آیه است مدنی است مگر آیه
فاصبر لحکم ربک و گویند مکی است و گویند از اول تا نحن نزلنا علیک القرآن مدنی است و باقی
مکی رحمن الرحمن علم القرآن هفتاد و شش یا هشت آیه است مدنی است و گویند مکی
است مگر آیه یسأله من فی السموات

القطعة التاسعة عشر

این قطعه در بحر متقارب مثمن سالم است و آن هشت فعولن باشد و در ذکر وصف خیبر است که فتح داده بود مسلمانان را به قلاع خیبر

زخیبر است مصطفی را هفت قلعه　خدا بخشید او را آنچنان پاک سالم
کتیبه باز ناعم و شق و انگه　قموص و نطاة و سطیح و سلالم

خیبر بفتح خای معجمه و سکون یای تحتانیه و فتح بای موحده و رای مهمله موضعی است بحجاز که مصطفی را صلی الله علیه و سلم هفت قلعه از قلاع آن فتح شد قلعه بفتح قاف و سکون لام و عین مهمله در یعنی حصار بر کوه کتیبه بفتح کاف و کسر تای فوقانیه و سکون یای تحتانیه و بای موحده حصار و لشکر مجتمع شده را گویند جمع کتائب ناعم بروزن فاعل نام اول قلعه که فتح شد و فاعل از نعومة از باب کرم یعنی نازک و نرم شدن و از نعم از باب علم و حسب یعنی خوش عیش شدن و چشم روشن گردانیدن شق بفتح شین معجمه و تشدید قاف قلعه که ادوات حرب یهود آنجا بود و شکاف قلم و جز آن را گویند جمع شقوق و چون خسته خرما را نیز گویند و بکسر شین گفته اند بس سخی و ناحیه و نیمی را از چیزی نیز گویند قموص بفتح قاف و میم و صاد مهمله قلعه که بر دست امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فتح شد و بقاف نیز آمده نطاة بفتح نون و طای مهمله و تا بدوره اول قلعه که فتح شد اصلش نطوة واو الف شده و در را گویند سطیح بسین و طا و حا مهملات بوزن قتیل قلعه دیگر است و مرد ضعیف را گویند و نام کاهنی است سلالم بفتح سین مهمله قلعه دیگر است و جمع سلم یعنی نردبان آمده

القطعة العشرون

این قطعه در بحر رمل مثمن است و در ذکر اسامی دردهای که فهم شود از نامهاء

خشن و لادغ استطلاقیاست　خدری و ممدود و حکاک

خشن بفتح خاء و کسر شین معجمتین دردیست بسبب خلطی درشت و علامتش درشتی پوست صفت از خشونة از باب کرم یعنی درشت شدن لادغ بدال مهمله و غین معجمه دردیست بسبب خلطی کیفیت ماده تیز دارد و پوست را بگزد فاعل از لدغ از باب فتح یعنی گزیدن مار و کژدم اعیائی دردیست که ماندگی آرد و صاحبش از حرکت ایذا یابد و آن چهار نوع است اول

قروحی که صاحبش بدن را ریش پندارد و یا ریش را که ورم دارد و سبب بسیاری فضول و اخلاط فاسده
حاره دوم ورمی که بدن را گرم دارد و یا ریش آرد و صاحبش از بس ایذا یابد ماتند ا سیوم
سیوم نمدی که صاحبش بدن را خرد و مرد پندارد و با حرارت یا ریش بسبب فضول محتبسه در عضو
چهارم تشنگی که صاحبش پندارد که تشنگی بسیار دارد و اعیائی منسوب است باعیا که مصدر افعال
است یعنی مانده کردن و مانده شدن خدری بفتح خاء معجمه و فتح دال و کسر راء مهملتین و تشدید یا
دردیست که صاحبش از خود حسی و حرکتی کم بیند و در نیابد بسبب سردی یا انسداد و چون از آن
آفت را احساس کند و رو ناک شود و خدری منسوب است بخدر مصدر از باب علم یعنی سست
شدن اندامها و در خواب شدن آن و خدر باران را نیز گویند و مجدد بدالین مهملتین دردیست بسبب
خلط یا بادی که عصب و عضل را می کشد بجانب درازی اسم فاعل مد یعنی کشیدن حکاک بفتح
حاء مهمله و تشدید کاف اول دردیست که صاحبش خود را بخارد و بعد از خاریدن اعضا بسوزد
بسبب بلغم سوزاننده یا خون تیز یا سودا سوزاننده یا ماده بورقیه یا مرکب از اینها و حکاک اسم
فاعل از حک از باب نصر یعنی خاریدن و حکاک نگین ساز را نیز گویند ::

ناخس و رخوه کاسر و ضاغط — دان مفسخ کزو عضل شد چاک

ناخس بنون و خاء معجمه و سین مهمله دردیست بسبب خلط یا بادی یا بخاری که غشا را می کشاید
از جانب عرض و صاحبش پندارد که سوزن در وی می خلد فاعل از نخس از باب نصر یعنی سر
انگشت یا سر چوب در زمین زدن و ناخس نیز کوهی پیرا و دائره را که بر جای داغ باشد و او را
که آن را مکروه دارند نیز گویند رخوه بکسر راء مهمله و سکون خاء معجمه دردیست که گوشت عضو را سست
گرداند و یکتا ید در وی و تر بسبب ماده ممدوده گوشت و رخو چیزی سست را گویند کاسر بسین
و راء مهملتین دردیست بسبب ماده که میان استخوان و پرده آن در آید و گویند اعضا را
همی فشارد و بشکند بوعلی گفته بادیست که چون در همه اعضا در آید خواهد که استخوان ها را بشکند
فاعل از کسر از باب ضرب یعنی شکستن ضاغط بضاد و غین معجمتین و طاء مهمله دردیست
بسبب ماده که عضو را فرو می گیرد و می فشارد و اسم فاعل از ضغط از باب فتح یعنی افشردن و
آنچه را انگوریان می فشانند ضاغط گویند مفسخ بفتح بفاء و سین مهمله و خاء معجمه دردیست بسبب

مادۂ حارہ کہ میان عضو و پردۂ آن در آید و اتصال ایشان را جدا کند بگشتی کہ قبض و بسط غیر طبیعی شود اسم فاعل از تفتیح یعنی از ہم برندہ بریدن عضل بفتحتین پارہ گوشت بآبے آمیختہ

ضربان و ثقیل و ثاقب با نزچ	وان مسلی کز دست اصل بلاک

ضربان بفتحتین ضاد معجمہ و را مہملہ و با منقوطہ درد لیست کہ صاحبش پندارد عضو را سوراخ میکند بسبب مادۂ حادہ و ضربان در دریش را گویند و مصدر است از باب ضرب یعنی جستن رگ دریش از درد ثقیل بثا مثلثہ و قاف دردیست کہ صاحبش خود را گران می یابد بسبب مادہ کہ در عضوی باشد غیر حساس کہ متعلق باشد بعضو حساس یا در پیچیدہ مثل حسکی فعیل از ثقل از باب کرم یعنی گران شدن ثاقب بثا مثلثہ و قاف و با منقوطہ دردیست کہ گویا عضو را سوراخ میکند بسبب نفوذ مادۂ غلیظ در عضو غلیظ اندک اندک اسم فاعل از ثقب از باب نصر یعنی سوراخ کردن مسلی بکسر میم و فتح سین مہملہ و تشدید لام دردیست بسبب مادۂ غلیظ محتبس کہ صاحبش پندارد کہ بجوال دوز ویش سوراخ میکنند منسوب بمسلہ یعنی جوال دوز و بعضی از شارحان بضم میم تصحیح کردہ اند فاعل تسلیہ ظاہر نیست

القطعۃ الحادیۃ والعشرون

این قطعہ در بحر ہزج مسدس محذوف ست و آن دو بار مفاعیلن فعولن باشد و در ذکر اسامی ماہہای سریانی

دو تشرین و دو کانون و پس انگہ	شباط آذار و نیسان و ایار ست
حزیران و تموز و آب ایلول	نگہدارش کہ از من یادگار ست

بدانکہ سال دو نوع است قمری و آن زمان جدا شدن قمر ست از ہر وضع کہ فرض کنند آنرا با شمس تا بازگیر ہمان وضع و دیگری شمسی و آن زمان جدا شدن شمس ست از ہر نقطہ کہ فرض کنند از فلک البروج تا بازگرد ہمان نقطہ بحرکت اصلی کہ از مغرب ست بمشرق و ہر یکی ازین دو سال را دوازدہ ماہ ست و این قطعہ در نامہای شمسی ست باصلاح رومیان بلفظ سریانی ایلول بفتح ہمزہ و سکون یا تحتانیہ سی روز تشرین اول بکسر تا فوقانیہ و سکون شین معجمہ و کسر را مہملہ سی و یکروز تشرین آخر سی روز این ہر دو ماہ خزان ست کانون اول و کانون آخر ہر یک سی و یکروز شباط بضم شین معجمہ و با منقوطہ و طا مہملہ بست و ہشت روز سہ سال پیوستہ و در چہارم سال بست و نہ روز این سہ ماہ زمستان ست آذار بہمزۂ ممدودہ و ذال

معجمه و راء مهمله سی و یکروز نیسان بفتح و سکون یاء تحتانیه و سین مهمله سی روز ایار بفتح همزه و یاء تحتانیه و راء مهمله سی و یکروز و این سه ماه بهار است حزیران بفتح حاء مهمله و زاء معجمه و راء مهمله سی روز تموز بفتح تاء فوقانیه و زاء معجمه آب بمد همزه و باء بنقطه زیر یک سی و یکروز و این سه ماه تابستان است

القطعة الثانیة والعشرون

این قطعه در بحر هزج مثمن سالم است وزنش مفاعیلن چهار بار باشد و ذکر نامهای ماههای شمسی باصطلاح فارسیان بلفظ ایشان

فروردین چو بگذشتی مه اردی بهشت آید	بود خرداد و تیر آنگه که مرداد است پی آید
پس از شهریور و مهر و آبان آذر و دی دان	چو بهمن شد اسفندارمذ با [illegible] آید

فروردین ماه بفتح فاء و سکون راء بین دو دال مهملات اردی بهشت ماه بفتح واو راء و دال مهملتین خرداد ماه بضم خاء معجمه و راء و دالین مهملات این سه ماه بهار است تیر ماه بکسر تاء فوقانیه و یاء و راء مهمله مرداد ماه بضم میم و راء و دالین مهملات شهریور ماه بفتح شین معجمه و راء بین مهملتین این سه ماه تابستان است مهر ماه بکسر میم و راء مهمله آبان ماه بمد همزه و باء بنقطه آذر ماه بمد همزه و ذال معجمه و راء مهمله این سه ماه خزان است دی ماه بفتح دال مهمله بهمن ماه بفتح باء بنقطه اسفندارمذ ماه این سه ماه زمستان است و هر یک از این ماهها سی روز است و در آخر آبان یا اسفندارمذ پنج روز زیاده کنند تا سال تمام شود که یک سال شمسی سیصد و شصت و پنج روز و چهارم یک روز است تخمینا

القطعة الثالثة والعشرون

این قطعه در بحر رباعی است در بیان اسامی سالهای ترکان

موش و بقر و پلنگ و خرگوش شمار	زین چار چو بگذری نهنگ آید و مار
آنگاه باسپ و گوسفند است حساب	حمدونه و مرغ و سگ و خوک آخر کار

بدانکه ترکان دوازده برج را بنام این جانوران میخوانند و هر یک از دوازده سال را که تاریخ ایشانست یکی از این جانوران نسبت میکنند بترتیبی مذکور است چنان ئیل میگویند یعنی سال موش و اود ئیل یعنی سال گاو و پارس ئیل یعنی سال پلنگ و توشقان ئیل یعنی سال خرگوش و لوی ئیل یعنی سال نهنگ است ییلان ئیل یعنی سال مار و یونت ئیل یعنی سال اسپ و قوی ئیل یعنی سال گوسفند و پیچی ئیل سال حمدونه تخاقوی ئیل یعنی سال مرغ و ایت ئیل یعنی سگ و تنگوز ئیل یعنی سال خوک

القطعة الرابعة والعشرون

تا کتف جمع اعضاد و بلغت اول یار را گویند بسبب در قطعهٔ فرس گذشت زمجی بکسر تین زا معجمه و جیم و فتح جیم مشدده و زنگی بزا معجمه بوزن دهجی یعنی و نبه مرغ شوی بکسر شین معجمه و به بریان بجهت نظم مقصور آورده

صم کری بکم گنگی عرج لنگی بله گولی		علیم و عالم و علام و انا و اسی پژمان	

صم بصاد مهمله کری بکم ببا بنقطه بوزن فرس گنگی عرج بعین و را مهملتین و جیم لنگی بله ببا بنقطه گولی یعنی نادانی مجموع بوزن فرس ست و مصدر از باب علم یعنی کر شدن و لنگ شدن و گنگ شدن و نادان شدن عالم بعین مهمله و انا فاعل از علم یعنی دانستن علیم و عالم مبالغه علام یعنی نیک داننده بجهت نظم همه را وانا گفته آسی بفتح همزه پژمان یعنی اندوهگین شدن و فعیل از اسی از باب علم یعنی اندوهگین

سحاب و عارض و مزن و غمام ابر ست ظل سایه		حیا و وابل و دیمی و مدرار و مطر باران	

سحاب بفتح سین و حاء مهملتین و با بنقطه ابر و شتار ما ان اسب تنک کشیده گفته اند و احد سحابة جمع سحائب و سحب عارض بعین و را مهملتین و ضاد معجمه ابر سایه افگن و بیماری مردم و دندان لگام ببشیگانی ست جمع عوارض و لشکر بزرگ و عرض دهنده لشکر را نیز عارض گویند جمع عراض و اسم فاعل از عرض از باب ضرب یعنی عرضه کردن و فرا پیش آمدن و آشکار کردن و در دل دادن و یک و بدیه آمدن مزن بضم میم و سکون زا معجمه ابر سفید و احد مزنه غمام بفتح غین معجمه ابر که تمام آفاق را بپوشد و احد غمامه جمع غمائم ظل بکسر ظاء معجمه و تشدید لام سایه دو جمع ظلال حیا بفتح حاء مهمله باران که زمین زنده کند و شرم و فرج اشتر و فراخی سال جمع احیاء و احییه و وابل ببا بنقطه باران سخت رگ قطره باریدن و دیمی بفتح دال و سکون سین مهمله باران سخت که در بهار آید منسوب بوسم از باب ضرب یعنی داغ کردن زیرا که داغ و نشان میکند زمین را گیاه مدرار بکسر میم و دال و را آلین مهملات آبی ریزان مفعال از در از باب نصر یعنی شیر و باران فرو گذاشتن مطر بفتحتین میم و طاء مهمله و را مهمله باران جمع امطار

ربیع اسم بهار آمد خریف اسم خزان ایدر		شتا و صیف بی شبهه زمستانست و تابستان	

ربیع براء وعین مهملتین و باء بنقطه زیر یک عرب دو است ربیع الشهور و آن دو ماه است بعد از صفر ربیع الاول و ربیع الثانی و ربیع الازمنه و آن دو هست اول زمانی است که دران گیاه و شگوفه پیدا شود و بهار عبارت از انست جمع اربعاء و اربعه دوم زمانی است که دران میوه پیدا شود و باران بهاری و چهار یک چیزی و جوی خورد را نیز ربیع گویند جمع اربعا فعیل ربع از باب فتح یعنی چهارم شدن و چهار یک شدن و چهار توکردن و دران بهار آمدن خریف بخاء معجمه و راء مهمله و فا بوزن ربیع خزان فصلیست که اختراق کنند دران یعنی میوه از درخت بازکنند و دران آن وقت را گویند شتا بکسر شین معجمه و تاء فوقانیه ممدود زمستان جمع اشتیه و شتوه صیف بفتح صاد مهمله و سکون یاء تحتانیه و فا تابستان و مصدر از باب ضرب یعنی تابستان جای مقام کردن و باران تابستان آمدن و خطا شدن تیر

عدو و خصم و خصیم دشمن ان عدا و خوف ترسیدن | وثاق و نکل بند آمد حصین و سجن چه زندان

عدو بعین و دال مهملتین و تشدید واو جمع اعدا و عداوه پس اعادی فعول یعنی فاعل از عداوه و عدوان از باب نصر یعنی بیداد کردن و از حد در گذشتن خصم بفتح خاء معجمه و سکون صاد مهمله دشمن واحد و جمع مذکر و مؤنث دران یکسانست و گاه بر خصوم جمع کنند و مصدر از باب ضرب یعنی غالب کردن بخصومت بر کسی و شاد شدن حذار بکسر حاء مهمله و ذال معجمه و راء مهمله مصدر مفاعله و خوف بفتح خاء معجمه و سکون واو و فا مصدر از باب علم یعنی ترسیدن وثاق بفتح واو و ثاء مثلثه و قاف بند نکل بکسر نون و سکون کاف بند که بر پای نهند و آهن لگام جمع انکال حصین بحاء و صاد مهملتین جای استوار سجن بکسر سین مهمله و سکون جیم زندان جمع اسجان و سجون

ابی سرکشن بطی کاهل طری تازه جنین چیده | خزی سوا و دنی ناکس ضنی لاغر بهی تابان

ابی بیاء بنقطه فعیل بمعنی فاعل از ابا از باب فتح یعنی سر باز زدن از چیزی بطی بباء بنقطه و طاء مهمله فعیل بمعنی فاعل از بطو از باب کرم یعنی درنگ شدن طری بطاء و راء مهملتین فعیل بمعنی فاعل از طراوه و از باب علم و کرم یعنی تازه شدن جنین بجیم و نون فعیل بمعنی مفعول از جنی از باب ضرب یعنی میوه از درخت باز کردن خزی بخاء و زاء معجمتین فعیل بمعنی مفعول از خزی از باب نصر یعنی قهر کردن دنی بدال مهمله و نون فعیل بمعنی فاعل از دناءه از باب فتح یعنی ناکس شدن ضنی بضاد معجمه و نون فعیل

یعنی فاعل از ضنین از باب علم یعنی نزار شدن بهی بباء بنقطه فحین یعنی فاعل از بهاء از باب علم و کرم یعنی زیبا شدن

سغب و عرث و طوی جوع است و مصدر الفت از وی	بی سغبان فهم غرثان تو هم طیان و گر جوعان

سغب بفتحتین بسین مهمله و غین معجمه و باء بنقطه گرسنه شدن و گرسنگی غرث بفتحتین بغین معجمه و رای مهمله و ثاء مثلثه گرسنه شدن و گرسنگی طوی بفتحتین طاء مهمله و واو گرسنه شدن و میان بار یک شدن هر سه مصدر از باب علم جوع بضم جیم و عین مهمله گرسنه شدن مصدر از باب نصر سغبان صفت است مشتق از سغب و غرثان از غرث و طیان از طوی و جوعان از جوع جوع بفتح اول و سکون ثانی شخص گرسنه باشد و آنکه در بعضی شروح گفته که جوعان یافته نشده بلکه جیعان است غیر واقع بودن جوعان ثابت

کلف عشق و صلف لاف و سنون سال و انین ناله	حذر حاذر خاشع فرع خائف قلق ناشب وجل ترسان

کلف بفتحتین فاعشق و شیفتگی و کلف زردی در رنگ رو که میان سیاهی و سرخی باشد و مصدر از باب علم یعنی شیفته شدن بچیزی و کار در سر گرفتن و سیاه فام شدن صلف بفتحتین صاد مهمله و لام و فا مصدر از باب علم لاف زدن و بجای تنگ گفتن زن در دل شوهر نا پسندیدن این سنه بفتحتین سین مهمله و نون سال جمع سنوات و سنا سال جمع سنو انین بفتح همزه و کسر نون ناله مصدر از باب ضرب یعنی نالیدن حذر بفتح حاء مهمله و کسر ذال معجمه و را مهمله اسم فاعل از حذر از باب علم یعنی حذر کردن خاشع بخاء و شین معجمتین و عین مهمله فاعل از خشوع از باب فتح یعنی فروتنی کردن و چون فروتنی از ترس باشد ترسان گفت فرع بفتح فا و کسر زاء معجمه و عین مهمله فاعل از فزع از باب علم یعنی ترسیدن و پناه گرفتن کسی و عون کردن کسی را خائف بخاء معجمه فاعل از خوف از باب علم یعنی ترسیدن قلق بفتح قاف اول و کسر لام از قلق از باب علم یعنی بی آرام شدن و چون بی آرامی لازم ترس است ترسان گفته ناشب بباء بنقطه از نهیب از باب علم یعنی ترسیدن و شکوفه داشتن وجل بجیم بوزن خلق از وجل از باب علم یعنی ترسیدن

تقی و متقی پرهیزگار و عبقری نیکو	سفن سوهان کدر تیره خضر خضرا و سدر حیران

تقی بتاء فوقانیه و قاف پرهیزگار جمع اتقیا فعیل از وقایه بمعنی از زلازم گردانیدن و قایه و تاء تقی بدل است از واو و در صحاح گوید تقی متقی است الا التقی فی الملبس او تقی واو بجهت کسر ما قبل

یا شده و ده تا مدغم شد و چون در استعمال توهم کردند که تا از نفس کلمه است تخفیفش کردند اتقی شد
و چون در کلام عرب مثالی نداشت همزه را حذف کردند تقی و متقی شد بر وزن قضی یقضی بعد ازان
تقی را ازان گرفتند عبقری بفتح عین مهمله و سکون با ء بنقطه و فتح قاف و کسر راء مهمله و تشدید یا نیکو
و بساط گرانمایه و مرد قوی و مهتر منسوب بعبقر که عرب را گمان ست از زمین جنیانست و چیزی را
از کمال و دانائی و قوه و نیکی او تعجب کنند نسبت بان کنند و واحد و جمع دران یکسان است
مؤنث عبقریة و جمع عباقری سفن بفتحتین سین مهمله و فا چوب سای و پوست درشت ماهی که به
دسته کارد و شمشیر باشد جمع سفون و اسفان کدر بفتح کاف و کسر دال و راء مهملتین آب تیره
فاعل از کدر و کدورة از باب علم یعنی تیره شدن خذر بفتح خاء معجمه و کسر دال و راء مهملتین خیره
و فضول از فاعل از خدر از باب نصر یعنی از گله باز ایستادن آهو و آن از خیرگی و فضولیست
سدر بفتح سین مهمله و کسر و فتح دال و راء مهملات حیران و سرگردان فاعل از باب علم سرگشته شدن و سدر نامیست دریایرا

وتد میخ و وصب رنج و الم درد و جوی سوزش ||| اقط بینوا و داد و تیق بد خو میق گریان

وتد بفتح واو و کسر تاء فوقانیه و دال مهمله میخ جمع اوتاد و بلندی گوش از سوی روی را نیز گویند
و بسکون تا مصدر از باب ضرب یعنی میخ زدن وصب بفتحتین واو و صاد مهمله و باء بنقطه درد و بیماری
جمع اوصاب و مصدر از باب علم یعنی دردمند شدن و بیماری لاحق شدن الم بفتحتین درد و مصدر
از باب علم یعنی دردمند شدن جوی بفتحتین جمع جیم و واو سوزش و سختت و جدا از عشق و حزن و
مصدر از باب علم یعنی تباه شدن باطن اقط بفتح همزه و کسر قاف و طاء مهمله بینوا یعنی فروت داو
ممدوده بفتح دال مهمله دارو جمع ادویه تیق بفتح تاء فوقانیه و کسر یاء تحتانیه و قاف بد خو و خشم
گینی اسم فاعل تاق مهموز العین از باب علم یعنی سخت خشم گرفتن میق بوزن تیق گریان اسم فاعل
از ماق از باب علم یعنی سخت بگریستن ؛

خصر بارد شبم سرد و سخین گرم و حزین غمگین ||| فرح شادی مسرت خندلان فرح شادان

خصر بفتح خاء معجمه و کسر صاد و راء مهملتین آب سرد و مرد سرما یافته اسم فاعل از خصر از باب علم یعنی
سرد شدن بارد بباء بنقطه و راء و دال مهملتین آب سرد و باد که پیوسته جهد در روز سرد اسم فاعل از
برده از باب نصر یعنی سرد شدن شبم بفتح شین معجمه و کسر باء بنقطه آب سرد و در روز سرد اسم فاعل

از شیم از باب علم یعنی سرد شدن سخین بسین مهمله و خاء معجمه آب گرم فعیل بمعنی فاعل از سخونة از باب کرم و نصر یعنی گرم شدن حزین بحاء مهمله و زاء معجمه فعیل بمعنی فاعل از حزن از باب علم یعنی غمگین شدن مسرور بسین و راء بین مهملات اسم مفعول از سرور و مسرت از باب نصر یعنی سامان کرده شده جذلان بفتح جیم و سکون ذال معجمه فعلان بمعنی فاعل از جذل از باب علم یعنی شاد شدن فرح بوزن کتف شادمان اسم فاعل از فرح مذکور

صغر خردی کبر بهی فلذ کانی سمج ناخوش | ذنب دنبه لعب بازی طلب جستن خرب ویران

صغر بکسر صاد مهمله و فتح غین معجمه و راء مهمله خردی و خرد شدن از باب کرم کبر بکسر کاف و فتح باء بنقطه و راء مهمله بزرگ شدن از باب کرم و بزاء برآمدن از باب علم فلذ بکسرتین فا و لام و ذاء معجمه مشدده آنکه بگدازند از گوهرها مانند زر و نقره و مس و آهن و غیر آن سمج بفتح سین مهمله و کسر و سکون میم و جیم نازیبا و ناشیرین صفت بمعنی فاعل از سماجه از باب کرم یعنی نازیبا شدن و ناخوشی لازم است جمع سماج ذنب بفتحتین ذال و نون و باء بنقطه ذنب اسپ و اشتر و جز آن و دنبال چشم جمع اذناب لعب بفتح لام و کسر عین مهمله و باء بنقطه بازی کردن مصدر از باب علم طلب بفتحتین طا و لام و باء بنقطه جستن مصدر از باب نصر خرب بفتح خاء معجمه و کسر راء مهمله و باء بنقطه ویران اسم فاعل از خراب از باب علم یعنی برباد شدن

عنا رنج و سنا رفعت جلا نفی و بکا گریه | جنف میل و خفر شرم و صیاح ست و صخب افغان

عنا ممدود بفتح عین مهمله و نون رنج و مصدر از باب علم یعنی رنجور شدن سنا ممدود بفتح سین مهمله و نون رفعت و بلندی جلا بفتح جیم و مد مصدر از باب نصر یعنی خانمان بیرون شدن و بیرون کردن بکا بضم باء بنقطه و مد و قصر مصدر از باب ضرب یعنی گریستن و کسی را بگریستن غلبه کردن مراد از ممدوده آواز با اشک و از مقصوره بیرون آمدن اشک جنف بفتحتین جیم و نون از باب علم یعنی چوب و میل کردن خفر بفتح خاء معجمه و فا و راء مهمله یعنی شرم و حیا و مصدر از باب علم یعنی شرمگین شدن صیاح بکسر صاد مهمله و یاء تحتانیه و حاء مهمله آواز و مصدر از باب ضرب یعنی بانگ کردن صخب بفتحتین صاد مهمله و خاء معجمه و باء بنقطه بانگ کردن از باب علم

عسیر و عیل و خاب خیضه و ایکه شری بیشه | زبد کف و سنین قحط و مطا پشت و جراب انبان

عمر بفتح عین وکسر راء مهملتین بیشه شیر وگوشت غیل بکسر غین معجمه وسکون یاء تحتانیه بیشه شیر جمع غیول غاب بغین معجمه وباء منقطه بیشه شیر غیضه بفتح غین وسکون یاء تحتانیه وفتح ضاد معجمه بیشه شیر جمع غیاض واغیاض ایکه بفتح همزه وسکون یاء تحتانیه درخت بسیار درهم و جمع ایک وایکه بیشه شیر شری بفتحتین شین معجمه وراء مهمله درخت حنظل یعنی کوسته وباران ومال فرود وراهست درسلی که دران شیر بسیار میباشد زبد بفتحتین زاء معجمه وباء منقطه ودال مهمله کف آب وکف شیر وغیر آن جمع ازباد سنین وسنون بکسر سین مهمله جمع سنه یعنی تنگ سال ولقد اخذنا آل فرعون بالسنین ای بالقحط امطا بفتح میم وطاء مهمله وقصیر سست جمع امطاء جراب بکسر جیم وراء مهمله وباء منقطه نبات واز سرچاه تا آب جمع اجربه وجرب

غمص چرک ن عبره بعره وکاف پشک اکمه کور — پیچو مارن نرمی بینی براجم بند انگشتان

غمص بفتحتین غین ومیم وصاد مهمله ژفاک یعنی کیاک چشم و بیخ گویند ومصدر از باب علم یعنی ژفک شدن چشم وازباب علم وضرب یعنی ناسپاسی نعمت کردن وعیب وطعنه کردن کسی را عبره بفتح عین مهمله وسکون باء منقطه وفتح راء مهمله اشک چشم جمع عبرات مصدر ازان عبر ازباب علم یعنی فرود امدن اشک بعره بفتح باء منقطه وسکون عین وراء مهملتین پشک اشتر وگوسفند وغیر آن جمع بعر والبعار مصدر ازان بعر ازباب فتح یعنی پشک افگندن اکمه بفتح همزه وسکون کاف نابینا مادرزاد جمع کمه مؤنث کمهاء مارن براء مهمله نرمه بینی جمع موارن وانچه نرم باشد از نیزه اسم فاعل از مرون ازباب نصر نرم شدن براجم بفتح باء منقطه وراء مهمله وکسر جیم بندهای انگشتان واحد برجم بضمتین باء وجیم

نتن گندیده ونکهت بخ بوی دهان باشد — ضنان هست ودفر گنده بغل نخع آب بینی دان

نتن بنون وتاء فوقانیه فعیل از نتن ازباب کرم یعنی گنده شدن نکهت بفتح نون وسکون کاف وفتح های بوی دهن ومصدر ازباب فتح یعنی دمیدن ازناگوار بدنی بخر بفتحتین باء منقطه وخاء معجمه وراء مهمله گنده دهن جمع ابخار ضنان بضم ضاد معجمه ونون گنده بغل ودفر بفتح دال مهمله وسکون فاء وراء مهمله گنده بغل ومطلق گند واز ناصباحی ودائی است وبجهت غایافته شد تا پیچیده نظم باشد این دوبیت از ملحقات است نخع بفتح نون وسکون خاء معجمه وعین مهمله مصدر ازباب فتح یعنی بریدن گلو تا نخاع وخالص کردن دوستی ونصیحت ومعنی آن بیخ نوشته شد

تنوفہ مہمہ فیفا وفلاۃ وسباسب بیدا	چو بید و دو بیابان ست ولوب حرہ سنگستان

تنوفہ بفتح تاء فوقانیہ وضم نون و فا بیابان دور جمع تنائف مہمہ بفتح میمین وسکون ہاء اول بیابان دور جمع مہامہ فیفا ممدود بفائین مفتوحتین وسکون تاء تحتانیہ بیابان کہ دران آب نباشد جمع فیافی فلاۃ بفتح فا بیابان جمع فلا و فلوات لبس سبسب بفتحتین بسینین مہملتین وسکون باء نقطہ بیابان جمع سباسب بیدا بفتح باء نقطہ وسکون یاء تحتانیہ ودال مہملہ مد بیابان بید و بفتح باء نقطہ وسکون دال مہملہ و دوا و ابنا است دو بفتح دال مہملہ وتشدید واو بیابان لوب بضم لام وسکون واو و باء نقطہ زمینی کہ پوشیدہ باشد از سنگ سیاہ واحد لوبہ حرہ بفتح حاء وتشدید راء مہملتین سنگستان جمع حران وحرار وحرون واحرون

القطعۃ الحادی والثلثون

این قطعہ در بحر رجز مثمن سالم است وان ہشت مستفعلن باشد

طود جبال طود علم کوہ است وحارس پاسبان	اطرم عسل آری ضرب شہد است مجان رایگان

طود بضم طاء مہملہ وسکون واو و راء مہملہ کوہ و وحشی از مرغ وآدمی جبل بفتحتین جیم و باء نقطہ کوہ جمع جبال واجبال طود بفتح طاء مہملہ وسکون واو و دال مہملہ کوہ بلند و بزرگ جمع اطواد علم بفتحتین عین ولام کوہ و علم جامہ و نشان کہ در بیابان باشد و نشان لب زبرین جمع اعلام حارس بحاء و راء و سین مہملات پاسبانی جمع حرس وحراس اسم فاعل از حراست از باب نصر یعنی پاسبانی کردن ونگہداشتن اطرم بکسر طاء وسکون راء مہملتین انگبین ومسکہ عسل بفتحتین عین وسین مہملتین انگبین ومصدر از باب نصر یعنی انگبین در طعام کردن وبشتاب رفتن آری بفتح ہمزہ وسکون راء مہملہ انگبین ومصدر از باب ضرب یعنی انگبین کردن نحل وباز گرفتن ستور و مانند ... وبستن وبہم آمدن ضرب بفتحتین ضاد معجمہ و راء مہملہ وباء نقطہ انگبین سفید مجان بفتح میم وتشدید جیم علی وزن العلام رایگان

میزان ترازو حمل بار و قمر خرو ارمی بود	فلک سفینہ جاریہ کشتی شراع ش بادبان

میزان بیاء مجہول ترازو جمع موازین و در اصل موزان بود مفعال از وزن از باب ضرب یعنی سنجیدن بکسر میم دا و باشد و کتابی کہ دران اعمال خلائق است ونام برجیست در آسمان حمل بکسر

حا مهمله و سکون میم بار اشتر و بار که بر پشت نهند یا بر سر و گناه جمع احمال و مصدر از باب ضرب یعنی بر داشتن بسر یا بر پشت و قِر بکسر واو و سکون قاف و را مهمله خر وار جمع اوقار شتر و بار شتر و قر استعمال کنند فُلک بضم فا و سکون لام کشتی واحد و جمع مذکر و مونث در ان یکسان است سَفینه بسین مهمله و فا و نون کشتی جمع سفن و سفائن فعیله بمعنی مفعوله از سفن از باب ضرب یعنی بر تراشیدن جاریه بجیم و را مهمله کشتی روان و آفتاب و کنیزک جمع جاریات و جواری شراع بفتح شین معجمه و را و عین مهملتین بادبان جمع شرع و اشرعه

لوح و سکاک و جو هوا ملان پر و خالی تهی ... شامخ بلند و قله سر معراج و سلّم نردبان

لوح بضم لام و سکون واو و حا مهمله و سکاک بضم سین مهمله و جو بفتح جیم و تشدید واو میان آسمان و زمین جمع اجوا و جو شهر یمامه است نیز ملان بفتح میم و سکون لام و نیز بر وزن فعلان از ملو از باب فتح یعنی پر کردن فاما قیاس فعلان بمعنی فاعل است پس ملان پر کننده باشد و بمعنی پر مجاز خالی بخا معجمه تهی اسم فاعل از باب نصر یعنی تهی شدن و بگذشتن و افسوس شامخ بشین و خا معجمتین کوه بلند جمع شامخات و شوامخ اسم فاعل از شموخ از باب فتح یعنی بلند شدن قله بضم قاف و تشدید لام سر کوه و سر مردم و سبو و بزرگ و بلندی هر چیز جمع قلل و قلال معراج بکسر میم و سکون عین و را مهملتین جیم نردبان جمع معارج و معاریج اسم آله از عروج از باب نصر یعنی بالا بر شدن سُلّم بضم سین مهمله و تشدید لام مفتوحه نردبان جمع سلالم و سلالیم

جسم و جسد شخص و طلل حوبا و جثمان و بدن ... تن ذات هستی کون بعین روح نفس و مهجه جان

جسم بکسر جیم و سکون سین مهمله تن هر چیز جمع اجسام و جسوم جسد بفتح جیم و فتح سین و دال مهملتین تن مردم جمع اجساد و جسود و شخص بفتح شین و سکون خا معجمتین و صاد مهمله کالبد تن مردم و غیره آن که از دور نماید جمع اشخاص و شخوص و اشخص طلل بفتحتین طا مهمله و لام اولی کالبد تن و نشان سرای که مانده باشد از پس ویرانی جمع اطلال و طلول حوبا بفتح حا مهمله و سکون واو و با موحده تن جمع حوبات جثمان بضم جیم و سکون ثا مثلثه یا سین مهمله کالبد تن بدن بفتحتین با موحده و دال مهمله تن مردم و شتر یا فربه و زره کوتاه و بزکوهی جمع ابدان ذات بذال معجمه هستی و خداوند و جانب و آن زن کون بفتح کاف و سکون واو مصدر از باب نصر یعنی بودن روح بضم را مهمله و سکون

واو و حاء مهمله جان و زندگانی بی مرگ و فراخی جمع ارواح و قرآن و جبرئیل و عیسی علیهما السلام
را نیز روح گویند و نام فرشته است که بایستد بیک صف برابر فرشتگان نفس بفتح نون فا و سین
مهمله جان تن مردم و غیر آن و خون و آب و تهمت و چشم زخم و هستی جمع نفوس معجمه بضم میم و سکون ها و
فتح جیم جان و خوف و گویند خون دل .

برغوث کیک نمل ذره مورچه عالم جهان	سنور و قط و خیطل و هر ست گربه کلب سگ

سنور بکسر سین مهمله و فتح نون مشدده و سکون واو و در آخر راء مهمله گربه و اشتران خلق است جمع سنانیر
و ضمیرا نیز گویند قط بکسر قاف و تشدید طاء مهمله گربه نر جمع قطاط خیطل بفتح خاء معجمه و سکون
یاء تحتانیه و فتح مهمله گربه جمع خیاطل هره بکسر ها و تشدید راء مهمله گربه ماده جمع مذکر و جمع ماده هر
کلب بفتح کاف و سکون لام سگ جمع اکلب و کلاب و کلابیب و کالب مونث کلبه و کلب میخ دسته
شمشیر و تورک است و دوال که در میان ادیم گیرند وقت دوختن و چوب که در دیوار گذارند و میخ که
سقاوران مشک آویزد و درخت خار و رود دیوانگی گویند و نام ستاره است و نام قبیله برغوث بضم
باء منقوطه و سکون راء مهمله و ضم غین معجمه و سکون واو و ثاء مثلثه کیک جمع براغیث نمل بفتح و سکون
میم مور جمع نمال واحد نمله ذره بفتح ذال معجمه و تشدید راء مهمله مور خورد جمع ذر عالم بعین مهمله و فتح لام جهان
و آنچه در جهان آفریده که در دنیاست جمع عالمون و عوالم و اهل یک زمانه و هر جنس از مخلوقات را عالم گویند

سودد سری جدت نوی کظت پری ریبت گمان	قلت کمی راحت خوشی شرت بدی ملکت شهی

قلت بکسر قاف و فتح لام مشدده اندک شدن مصدر از باب ضرب راحت براء و حاء مهملتین آسانی کف
دست جمع راح و راحات و مصدر از باب نصر یعنی خوش شدن شرت بکسر شین معجمه و تشدید
راء مهمله مصدر از باب نصر و علم بد یعنی بد شدن ملکت بضم میم و سکون لام مصدر از باب ضرب
یعنی پادشاه شدن و بنا یافتن سودد بضم سین و فتح اول دال مهملتین مصدر از باب نصر یعنی
مهتر شدن و پیر شدن جدت بکسر میم و فتح دال مشدده مهمله مصدر از باب ضرب یعنی نو شدن
کظت بکسر کاف و فتح زاء معجمه مشدده پری معده ریبت بکسر راء مهمله و سکون یاء تحتانیه و فتح
باء منقوطه گمان و تهمت و مصدر از باب ضرب یعنی گمان افگندن .

طائر پران فالج بران جاری روان ساعی دوان	لاذع گزان بالغ رسان آکل خوران ناتح دران

لادع بدال مهمله و عین مهمله فاعل از لدغ از باب فتح گزیدن مار و گزدم بالغ بباء نقطه و غین معجمه فاعل از بلوغ از باب نصر یعنی رسیدن آکل فاعل از اکل از باب نصر یعنی بخوردن راتع براء مهمله و تاء فوقانیه و عین مهمله فاعل از رتع از باب فتح یعنی چرا کردن طائر بطاء و راء مهملتین فاعل از طیر و طیران از باب ضرب یعنی پریدن و شتافتن ماضی بمیم معجمه فاعل از مضو از باب نصر یعنی بگذشتن و پریدن لازم آن ست بان سبب پران گفته جاری بفتح جیم و راء مهمله فاعل از جری از باب ضرب یعنی رفتن ساعی بسین و عین مهملتین فاعل از سعی از باب فتح یعنی در رفتن شتافتن و کار کردن و از سعایه همه ازین باب یعنی غمز کردن و عاملی زکوة کردن

جمع و فریق و قوم فرقه امت و معشر فئه | طالق بایه شکوی گله ضجه گله راعی شبان

جمع بفتح جیم و سکون میم و عین مهمله همه و گروه جمع جموع و جمع خرما ردی و غلیچن دلغه را گویند و مصدر از باب فتح یعنی گرد کردن فریق بفتح فا و کسر راء مهمله و سکون یاء تحتانیه و قاف گروه آدمیان جمع افراق پس افرقا قوم بفتح قاف و سکون واو گروه جمع اقوام پس اقاوم فرقه بکسر فا و سکون راء مهمله و قاف گروه آدمیان کمتر از فریق جمع فرق امت بضم همزه و فتح میم مشدده گروه و دین و امام و بالا مردم هنگام جمع امم و مادر را نیز گویند معشر بفتح و سکون عین مهمله و فتح شین معجمه و راء مهمله گروه و میان جمع معاشر فئه بکسر فا و فتح یاء تحتانیه یا همزه گروه جمع فیون طالق بطاء مهمله و قاف فاعل از طلاق از باب نصر و کرم یعنی رها شدن زن از عقد نکاح بایه بمعنی گذار شدن شکوی بفتح شین معجمه و سکون کاف و فتح واو گله کردن از باب نصر ضجه بفتح ضاد و سکون جیم و فتح میم گله اشتر که از چهل زیاده باشد جمع ضجوم معجمه الصیف گرما و تابستان معجمه الشتا یعنی سرما و زمستان راعی براء و عین مهملتین شبان جمع رعاة و رعیان اسم فاعل از رعی از باب فتح یعنی چرانیدن و چریدن و نگاه داشتن

غی و ضلالت گمرهی بغض عداوت دشمنی | تلقا بجهت قرآن نبی تبیان بیان آیه نشان

غی بفتح غین معجمه و تشدید یاء تحتانیه بی راه شدن و تباه شدن و نومید شدن ضلالت بفتح ضاد معجمه بیراه شدن و هلاک شدن و ضائع شدن و مصدر از باب ضرب بغض بضم باء نقطه و سکون ضاد معجمه یعنی دشمنی و دشمن داشتن از باب کرم عداوة بفتح عین و دال مهملتین تلقا بکسر تاء فوقانیه و سکون لام و قاف برابر و مصدر از باب علم یعنی دیدن قرآن بضم قاف و سکون راء مهمله کتاب

که حق تعالی جل و علی بحضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرو فرستاده و نبی فارسی توحی است که قران را
میگویند و نماز را قرآن گویند تبیان بکسر تاء فوقانیه و سکون باء بنقطه و یاء تحتانیه مصدر از باب ضرب
یعنی هویدا شدن آیة بمد همزه نشان و حرفهای قرآن جمع اوآیا و آیات اصل او أویة

القطعة الثانیة والثلثون

این قطعه در بحر مضارع اخرب مکفوف مثمن است و آن دو بار مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات یا فاعلان

میزاب ناودان و ندائم و شجر درخت ‖ چون ملتجا پناه و ملاک شه سریر تخت

میزاب بکسر میم و سکون یاء تحتانیه و زاء معجمه و باء بنقطه ناودان جمع مازب ندی بفتحتین نون و
دال مهمله جمع ندی و اندیه و نمی و دور رفتن آواز و غایت و سخاوت و باران و تری و گیاه را
ندی گویند شجر بفتحتین شین معجمه و جیم و راء مهمله درخت و نبات تنه دار جمع شجرات و اشجار واحد شجره
ملتجا بضم میم و جیم پناه گاه اسم مکان از التجا یعنی پشت باز نهادن و ملاک بفتح میم و کسر لام مقصود
مالک یا ملیک پادشاه جمع ملوک و املاک و ملاک و ملائک و ملکاء سریر بستن و در این مهملات
بوزن فقیر تخت جمع اسره و سرر و بجای جمع شدن آب از جوی و قرارگاه را سریر گویند.

کل و جمیع و قاطبه و جمله دان همه ‖ شطر است و نصف نیمه و جزو است لخت

کل بضم کاف و تشدید لام همه جمیع بفتح جیم و عین مهمله همه و قبیله گرد آمده و شباه فعیل از جمع
از باب فتح یعنی گرد کردن قاطبه بقاف و کسر طاء مهمله و باء بنقطه همه جمله بضم جیم و سکون میم همه
جمع جمل شطر بفتح شین معجمه و سکون طاء و راء مهملتین نیمه و ناحیه و دلشاک بستان جمع اشطر و
مصدر از باب نصر یعنی بدو نیم کردن و بد وختن یعنی از پستان و نیمی گذاشتن و نگه بستن چنانکه
گوفی تبومی نگر و دیگری فی نصفت بکسر نون و سکون صاد مهمله و فاء نیمه و دو اجمع انصاف جزء بضم جیم و سکون
زاء معجمه و همزه پاره و بهره جمع اجزاء بعض بفتح باء بنقطه و سکون عین مهمله و ضاد معجمه لخت و پاره از چیزی جمع ابعاض

فیجن سداب و ثوم قند سیر باد رنگ ‖ و باکد و قرع و ترا و شبه بید بخت

فیجن بفتح فاء و سکون یاء تحتانیه و فتح جیم سداب دارویی است وحشی و بوستانی باشد ثوم
بضم ثاء مثلثه و سکون واو سیر و بضم فاء آمده یعنی سیر و گندم قند بفتحتین قاف و ثاء مثلثه و دال
مهمله خیار و بادرنگ جمع اقثاد و بالضم دال مهمله و تشدید یاء بنقطه و مد و گویند

تخفیف وقصر کدوی تر واحد دبا، ة ودباه قرع بفتح قاف وسکون را، وعین مهملتین کدو
گویند ودرخت کدو وشیخ کدوی تر گفته ومصدر از باب فتح یعنی کوفتن ومقهور کردن وقرعه زدن
وتمام شراب که در انا می باشد آشامیدن شد بشین معجمه ودالین مهملتین سخت وتقوه جمع
اشدا فعیل از شدّ از باب نصر یعنی استوار بستن وحمله بردن ودویدن وتقوی کردن ودور دور بر آمدن

قثا خیار وسلق چقندر جزر گزر	نعناع پودنه است واثاث ومتاع رخت

قثا بکسر قاف وثا مثلثه مخففه وگویند مشدده ومد خیار در از از سلق بکسر سین مهمله وسکون لام وقاف
چقندر وگرگ شر جزر بفتحتین جیم وزا معجمه ورا مهمله وکسر جیم آمده گزر یعنی زردک وگوسفند فربه وگوشت
که در خورة واحد جزرة نعناع بنونین مفتوحتین وسکون عین مهمله اولی پودینه اثاث بفتح همزه وثائین
مثلثه کالای خانه ومال اشتر وگوسفند وغیر آن واحد اثاثه متاع بفتح میم وتا، فوقانیه وعین
مهمله کالای خانه ومنفعت وبهره وزاد جمع امتعه وفرج زن را متاع گویند

خدعه فریب وصبر شکیب وجمال زیب	زی ولباس کسوت وچون جد وحظ بخت

خدعه بضم خا معجمه وسکون دال وعین مهملتین مکر وفریب صبر بفتح صاد ورا مهملتین وسکون با
بنقطه شکیبائی کردن وباز داشتن وجمع کردن جمال بفتح جیم مصدر از باب کرم یعنی نکوئی کردن
زیب فارسی قوم است زی بکسر زا معجمه وتشدید یا آنچه در پوشند ونشان اصل زوی لباس
بکسر لام وفتح با بنقطه وسین مهمله آنچه در پوشند جمع لبس وهر یک از زن وشوهر را لباس یکدیگر
گویند ولباس تقوی وحیا کسوت بکسر کاف وسکون سین مهمله آنچه در پوشند جمع کسی بجهة شهرت
کسوت را تغیر داشته جد بفتح جیم وتشدید دال مهمله بخت وبزرگ وپدر پدر وپدر مادر را گویند جمع جدود
وجدوة واجداد مصدر از باب نصر یعنی بریدن ونیکبخت شدن وکوشش کردن واز باب
ضرب بزرگ شدن ودرچشم کسی حظ بفتح حا مهمله وتشدید ظا معجمه بخت وبناه جمع حظاظ وحظ
ومصدر از باب علم یعنی بهره مند شدن

ماه شب چهارده بدر است خرمنش	هاله است وسایه فی بود وماهتاب فخت

بدر بفتح با بنقطه وسکون دال ورا مهملتین ماه شب چهارده جمع بدور بجهت آنکه ماه در شب
چهارده مبادرت میگیرد یعنی پیش میگیرد بر آفتاب در طلوع وگویند در غروب بدر گویندش

وبدر چاہی ست بمیان مکه ومدینه وگویند موضعی است وگویند نام آبی ست وغلام تمام جوانی باالغرض وسرامی ماه ونام زنی است فی بفتح فا وسکون یا تحتانیه وہمزه سایه پس زوال وغنیمت وجمع افیاء وفیوء ومصدر از باب ضرب یعنی بازگشتن فخت بفتح فا وسکون خا معجمه وتاء فوقانیه ماهتاب

این بیت ملحقات است

القطعة الثالثة والثلثون

بحر این قطعه وقطعه من وعن یکے ہست

سکر مستی وصحو ہشیاری	نصر وعون ومظاہرت یاری

سکر بضم سین مهمله وسکون کاف ورا مهمله مستی اسم از سکر ومصدر از باب علم یعنی مست شدن وسخت خشم گرفتن صحو بفتح صاد وسکون حا مهملتین ہشیاری ورونبی میغ آسمان نصر بفتح نون وسکون صاد ورا مهملتین یاری کردن وباران باریدن از باب نصر عون بفتح عین مهمله وسکون واو ونون یار ویاری وبیاده خراج جمع اعوان واعوین عون مصدر از باب نصر یعنی کدبانو شدن زن مظاہرت بظا معجمه ورا مهمله باکسی ہم پشت شدن ودر جامه ہم پوشیدن واز زن ظهار کردن عقد بقاعله

مبرم ومتقن ومتین محکم	مظلم وداج ومدلہم تاری

مبرم بباء منقطه ورا مهمله محکم اسم مفعول از ابرام یعنی محکم کردن وملولی ودلتنگ دانیدن وستوه کردن ریسمان ومبرم ورن دو تو ودستینره جولاہه را گویند ونوعیست از جامه وجامه که ریسمانش دو تو وتافته باشد متقن بتاء فوقانیه وقاف اسم از اتقان یعنی کار محکم کردن متین بتاء فوقانیه فعیل بمعنی فاعل از متانه از باب کرم یعنی محکم واستوار شدن مظلم بظاء معجمه اسم فاعل از اظلام یعنی تاریک شدن شب ودر تاریکی شب داج بدال مهمله وجیم اسم فاعل از دجو از باب نصر یعنی تاریک شدن شب مدلہم بدال مهمله سخت سیاه وتاریک اسم فاعل از ادلهام سخت تاریک شدن

وہن ووہی است سستی لیک	ذل وذلت ہوان وہون خواری

وہن بفتح واو وسکون ہا سستی وپاره از شب ومصدر از باب علم وضرب یعنی سست شدن وسست کردن وہی بفتح واو وسکون ہا سست شدن در یده وپوسیده شدن از باب ضرب ونی بفتح واو وسکون نون سست شدن از باب ضرب ذل بضم ذال معجمه وتشدید لام ذلت

بکسر ذال معجمه و تشدید لام خواری و مصدر از باب ضرب یعنی خوار شدن هوان بفتح و هون بضم خواری و خوار شدن از باب نصر

ابتهال و ضراعت هست و ضرع — استکانت تضرع و زاری

ابتهال بباء منقطه مصدر افتعال یعنی بزاری دعا کردن ضراعت بفتح ضاد معجمه و راء و عین مهملتین و ضرع بفتحتین ضاد معجمه و راء مهمله و راء و عین مهمله فروتنی کردن از باب علم و ضرع سست را گویند استکانت بسین مهمله مصدر استفعال یعنی فروتنی کردن و تن بدادن تضرع بضاد معجمه و راء و عین مهملتین مصدر تفعل یعنی زاری کردن

قسم و حلف و یمین سوگند — ذمی و اهل ذمه زنهاری

قسم بفتحتین قاف و سین مهمله سوگند جمع اقسام حلف بفتح حاء و سکون لام و فا یافته لشد ظاهر است فعله داشته آنرا از برای عره از حلف بکسر لام مصدر از باب ضرب یعنی سوگند خوردن یمین بفتح یاء تحتانیه و کسر میم سوگند و دست راست و سوی دست راست و قوت و داد و اول روز جمع ایمان و جاه و عزت نیک را نیز یمین گویند ذمی بکسر ذال معجمه و میم و یاء مشدد منسوب بذمه که زنهار است و اهل ذمه بکسر ذال معجمه زنهاری یعنی کافری که از مسلمانان زنهار خواسته باشد

یاس و حرمان قنوط و نومیدی — چون تعطل بطاله بیکاری

یاس بفتح یاء تحتانیه و سکون همزه و سین مهمله نومیدی و نومید شدن و دانستن از باب علم حرمان بکسر حاء و سکون راء مهملتین بی روزی و بی روزی کردن از باب ضرب قنوط بضمتین قاف و نون و طاء مهمله نومیدی و نومید شدن از باب نصر و علم و ضرب تعطل بعین و طاء مهملتین مصدر تفعل یعنی بیکار شدن و بی زور شدن بطاله بفتح باء منقطه و طاء مهمله بیکار شدن و باطل شدن و دلیر شدن از باب نصر

قردی و قضاعه سگ آبی — حرفه پیشه جزا سزاواری

قرد بکسر قاف و سکون راء و دال مهملتین کپی یعنی بوزنه جمع اقرده و قردة و قرود و قضاعه بضم قاف و ضاد معجمه و عین مهمله ماده سگ آبی و نام قبیله ایست حرفه بکسر حاء و سکون راء مهمله و فا پیشه جمع حرف حرمی بفتحتین حاء و راء مهملتین و قصر سزاوار تثنیه و جمع نکنند و جزا بفتحتین جیم و زاء معجمه و مد خوانند یعنی پاداش نیکی و بدی چنانچه سزاوار باشد و مصدر از باب ضرب یعنی پاداش دادن و غلبه کردن

در بگذاردن و بے نیاز کردن

ضرب و جلد ست و عصو و ہبرہ و زدن　　　تر کے او رباق ہندوی مارے

ضرب بفتح ضاد معجمہ و سکون را مہملہ و با موحدہ بنقطہ گونہ و مردم سبک گوشت لپستان استر و بان سباب جمع اضراب مصدر از باب ضرب یعنی زدن و رفتن و پدید کردن و گشتی کردن اشتر و جستن رگ و ریش و جراحت از درد و ریسمان و ریسمان کلاوہ کردن و نیم شب آمدن و صفت کردن و دست کسی از مال او کوتاہ کردن و دوختن جامہ جلد بفتح جیم و سکون لام و دال مہملہ مصدر از باب ضرب یعنی تازیانہ زدن و تنگ آمدن و پوست اشتر باز کردن و دروغ گفتن و خر بابن را کہ صحرا کنند از آب جلد گویند جمع جلاد و عصو بفتح عین و سکون صاد مہملتین بعصا زدن و بستن جراحت از باب نصر ہبرہ بفتح ہا و سکون را مہملہ زدن بہراوہ یعنی بعصا از باب نصر اورباق بیرا مہملہ و قاف لفظیست ترکی یعنی زدن مارے

با کسر را مہملہ لفظیست ہندی یعنی زدن

القطعة الرابعة والثلثون

بحر این قطعہ و قطعہ فروردین یکے است

وقوف حدس شعر و علم و فقہ و فہم و دانائی　　　غمار و حفلہ انبوہی حد و وحدہ تنہائے

وقوف بضمتین واو و قاف و فا مصدر از باب ضرب یعنی باز ایستادن و بمعنی دانائی یافتہ لیکن خالی از تفسیر بلا از ست چون توقف و ایستادن در چیزے مستلزم دانستن آنست حدس بفتح حا و سکون دال و سین مہملات مصدر از باب ضرب یعنی براے خود سخن گفتن و آن از دانائی ست بوقی دلیل و در زمین رفتن و بجاے پا بیدن اشتر و پاے بر چیزے نہادن و تیر انداختن شعر بکسر شین معجمہ و سکون عین و را مہملتین دانستن و شعر گفتن از باب نصر علم بکسر عین مہملہ و سکون لام دانستن فقہ بکسر فا و سکون قاف دریافتن فہم بفتح فا و سکون ہا دریافتن ہر سہ مصدر از باب علم غمار بضم غین معجمہ انبوہ حفلہ بفتح حا مہملہ و سکون فا و لام انبوہی و کثرت حد بکسر حا و دال مہملتین وحدہ بفتح واو و سکون حا مہملہ تنہا شدن و یگانہ شدن مصدر از باب ضرب و یگانگی را وحدہ گویند

عسار و مسکنت چون ابوس و فقر و بیادہ درویشی　　　مجاتیم و مکائل کیلہا فیلولہ بے رائی

عسار بفتح عین و سین و را مهملات و بیشتر کتب لغت یافته نشد فاما در کتب فقه با جنی مستعمل
است مسکنت بفتح میم و سکون سین مهمله بیچارگی بوس بضم با منقطه و سکون همزه و سین مهمله حاجت
حال شدن مصدر از باب علم فقر بفتح فا و سکون قاف و را مهمله درویشی جمع مفاقر و مصدر از
باب حسب یعنی پشت مهره بشکستن و اشتر بمهار رام کردن عیله بفتح عین و سکون یا تحتانیه درویشی
تحتانیه یافته نشد مکاییل بفتح میم پیمانها واحد مکیال بمعنی کیل یعنی پیمانه فیالو بفتح فا و سکون یا تحتانیه
ضعیف رای شدن مصدر از باب ضرب و خواب پس نماز پیشین را قیلوله گویند و آن سبب جنون و بیرایی است

ترة ضغن و ضغینه احنه و حقد و حنق کینه		قسیمه فاره نافه طاقت و قدرت توانایی

ترة بکسر تا فوقانیه و را مهمله کینه جمع تران و مصدر از باب ضرب یعنی کینه ور کردن ضغن بکسر ضاد
و سکون غین معجمتین کینه جمع اضغان و مصدر از باب علم یعنی کینه ور شدن ضغینه بفتح ضاد و
کسر غین معجمتین کینه جمع ضغائن احنه بکسر همزه و سکون حا مهمله و نون کینه جمع احن و مصدر از
باب علم یعنی کینه گرفتن حقد بکسر حا مهمله و سکون قاف و دال مهمله کینه جمع احقاد حنق بفتحتین حا مهمله
و نون و سکون قاف کینه جمع حناق و مصدر از باب ضرب و علم یعنی کینه گرفتن قسیمه بفتح قاف و کسر سین
مهمله و سکون یا تحتانیه بوی دان یعنی نافه یافته نشد ظاهراً بجهت آنکه نافه بوی دان است قسیمه گفته فاره
بفا و را مهمله نافه مشک طاقت بطا مهمله و قاف توانایی و یک شاخ ریحان قدرت بضم قاف
و سکون دال و رای مهملتین توانایی و مصدر از باب نصر و علم یعنی توانا شدن

الی نعمت ضر زحمت بلا هم نعمت و زحمت		کنان و کن غطا پوشش فضیحت فضح رسوایی

الی بکسر و فتح همزه و لام نعمت و نکویی جمع آلاء ضر بفتحتین ضاد معجمه و را مهمله اولی گزند و تنگی و ضد نفع
و مصدر از باب نصر یعنی گزند کردن و زحمت مرست یعنی انبوهی شده و در لازم انبوهی که تنگی و گزند
است بلاء بفتح با منقطه و مد آزمایش بنیکی و بدی جمع بلایا و مصدر از باب نصر یعنی عطا و اون
ظاهر شیخ از نعمت نیکی خواسته و از زحمت بدی و آزمایش را گذاشته و در مهذب گوید بلا آزمایش
و عطا کنان بکسر کاف و نونین پوشش جمع اکنه کن بکسر کاف و تشدید نون ستر و پوشش و
سوراخ کوه جمع اکنان غطا بکسر غین معجمه و طا مهمله پرده پوشش و سرپوش و سر تنور و جز آن
و جمع آن اغطیه فضیحت بفا و ضاد معجمه و حا مهمله بوزن طبیعت رسوایی و رسوا کردن و پدید آمدن

جمع وفضح فتح و سکون به معنی آخر مرد و مصدر از باب فتح

القطعة الخامسة والثلثون

این قطعه در بحر مضارع اخرب مثمن محذوف است و آن دو بار مفعول فاعلات مفعول فاعلن باشد

ازمیل و شفره مخذی نشکروه وان ذکر | پولاد انیث ضدش و اسکاف کفشگر

ازمیل بکسر همزه و سکون زا معجمه و کسر میم نشکروه یعنی کهنرن جمع ازامیل شفره بفتح شین معجمه و سکون فا و را مهمله کارد بزرگ و تیزی کارد شمشیر و جز آن ونشکروه جمع شفرات وشفار مخذی بکسر میم و سکون حا مهمله و فتح ذال معجمه نشکروه جمع محاذی اسم آله از حذو از باب نصر یعنی نعلین برابر کردن ذکر بفتحتین ذال معجمه و کاف و را مهمله پولاد و شمشیر کهناره پولاد میان نرم آهن عورت مردم را گویند جمع ذکور ذکوره اکیر و نر نیز از جنس جمع ذکور و ذکورة و ذکران و ذکارة انیث بفتح همزه و کسر نون و سکون یا و ثا مثلثه نرم آهن اناث و انث اسکاف بکسر همزه و سکون سین مهمله کفشگر جمع اساکفه و هر صانع را اسکاف گویند

خنزیر خوک و رجس نجس هلب کاسموی | تسخین وقفش کفش نثا جون نبا خبر

خنزیر بکسر خا معجمه و سکون نون و کسر زا معجمه و سکون یا تحتانیه و را مهمله خوک نر رجس نجس بکسر را مهمله و سکون جیم و سین مهمله پلیدی و عذاب و عقاب و غضب هلب بضم ها و سکون لام و با بنقطه کاسموی واحد هلبه و موی دنبال اسپ را نیز گویند جمع اهلاب هلبة الزمان سختی روزگار تسخین بفتح تا فوقانیه و سکون سین مهمله و کسر خا معجمه مصدر تفعیل یعنی گرم کردن معنی کفش یافته نشد اما تساخین موزه را گویند و واحد ندارد و بعضی گفته اند که واحد تسخان است قفش بفتح قاف و سکون فا و شین معجمه کفش لفظیست معرب نثا بفتح نون و ثا مثلثه و قصر خبر یکه از کسی دهند بخیر یا شر و مصدر از باب نصر یعنی آشکارا کردن نبا بفتح نون و با بنقطه خبر جمع انبا و مصدر بسکون یا از باب فتح یعنی بیاگاهیدن و از جای بجای شدن و بر آمدن

شکر است و فرج و حرکس کین اندرون لان | احبیل و هالش و هبلش و زب و ایر نر

شکر بفتح شین معجمه و سکون کاف و را مهمله عورت زن فرج بفتح فا و سکون را مهمله و جیم عورت زن و عورت مرد و شکاف کوه و جایگاه بیم جمع فروج و مصدر از باب نصر و ضرب یعنی باز کردن

اندوه و بکشادن و بشکافتن حر بکسر حا و را مهملتین فرج زن اصل حرج جمع احراح و حروج
و گویند بر او مشدد و کلین بفتح کاف و سکون یا تحتانیه گوشت اندرون فرج زن مانند پیه خواره
جمع کیون مهبل بفتح میم و سکون ها و کسر با بنقطه جای بچه در رحم و بشیخ دهان فرج گفته قبلس
بفتح قاف و سکون ها و با بنقطه و کسر لام و سین مهمله زرب بضم زا معجمه و تشدید با بنقطه نرو
بلغت یمن ریش یعنی لحیه را گویند ایر بفتح همزه و سکون یا تحتانیه و را مهمله نره باد شمال جمع ایور و آیار

خصیه هست خایه عانه زهارست و سره ناف
ثغره مغاک سینه و رماعه تارسر

خصیه بضم خا معجمه و سکون صاد مهمله خایه جمع خصی عانه بعین مهمله و نون موی زهار جمع عانات
و کاله گورخر جمع عون و عانات و نام دهی ست بر کناره فرات سره بضم سین و را مهملتین ناف جمع سرر
و سرات و سرة الوادی میان رود ثغره بضم ثا مثلثه و سکون غین معجمه و را مهمله کو زیر سینه جمع ثغر رماعه
بفتح را مهمله و تشدید میم و عین مهمله آنجا که می جهد از پیش سر و دبر مردم را گویند

کابوس دان سکاچه و ضاغوط بیندلان
جاثوم هم مندد و هتاک پرده در

کابوس بضم با بنقطه و سین مهمله و ضاغوط بضاد و غین معجمتین و طا مهمله در کتب لغت بجای غین
با بنقطه است و بیندلان بفتح نون و سکون یا تحتانیه و فتح دال مهمله جاثوم بجیم و بضم ثا مثلثه
جمع جواثیم مجموع آنکه مردم را فرو گیرد و در هندی بسیرک گویند و سکاچه زبان قومی ست مندد بنون و
دالین مهملتین اسم فاعل از تندید یعنی کسی را ببدی معروف کردن و پرده او دریدن و آواز بلند
بر داشتن هتاک بتا فوقانیه مبالغه هاتک اسم فاعل از هتک از باب ضرب یعنی پرده دریدن

منهاج و نهج جدد و قصد راه راست
ورد و شریعت عطن و مورد آبخور

منهاج بکسر میم و سکون نون و جیم و نهج بفتح میم و سکون نون و فتح ها راه فراخ جمع اول مناهیج
و مناهج و جمع دوم مناهج جدد بفتحتین جیم و دال مهمله اول زمین هامون و نرم و راه که در آن در
نباشد جمع اجداد و قصد بفتح قاف و سکون صاد و دال مهملتین میان زیاده و کم و جانب عدل
یعنی دال و مصدر از باب ضرب یعنی آهنگ کردن و میانجی نیستن چون و راه راست گفته شاید
باعتبار آنکه میان زیاده و کم است ورد بکسر واو و سکون را و دال مهملتین آبخور و گرده روی به
آب نهاده و روز نوبت تب و نوبت و جزو از اگه نید قرات ورده ای جزوی و مصدر از باب ضرب

یعنی بآب بردن شریعت بفتح شین معجمه وکسر را و عین مهملتین آبخورد و راه دین جمع اخیر شرائع عطن بفتحتین عین و طا مهملتین بجا می خفتن اشتر نزدیک آب تا آب خورد جمع اعطان مورد بفتح میم وکسر را و دال مهملتین راه آب جمع موارد

زق خیک و نحی مشک چو قربه عصام بند ۔ شن مشاک کهنه باشد و صرام جیرم گر

زق بکسر زاء معجمه و تشدید قاف خیک می و جز آن جمع زقاق و ازقاق نحی بکسر نون و سکون حاء مهمله مشک روغن جمع انحاء قربه بکسر قاف و سکون راء مهمله و باء منقوطه مشک جمع قرب و قربات عصام بکسر عین و صاد مهملتین بند مشک جمع اعصام و عصم شن بفتح شین و تشدید نون مشک کهنه جمع شنان و شن نیز مصدر از باب نصر یعنی ریختن به تفت و غارت کردن صرام بفتح صاد و تشدید راء مهملتین جیرم گر و جیدم فروش و مبالغه صارم از صرم از باب ضرب یعنی از کسی بریدن و بار درخت بریدن

فدان لباده و منسفه چاک و پیچو نیر جق ۔ مسحاة بیل و ممسحه ماله فلع تبر

فدان بفتح فاء و تشدید دال مهمله در صحاح گوید آلة الثورین للحرث و در مهذب گوید آله برزگر و گویند آن گاو بر وی کشت کنند و در منهاج گوید میاد چوبیست که یک سر آن بر میاد بسته و سر دیگر به جیم و ظاهر مراد از آلة الثورین است جمع فدادین بتخفیف منسفه بکسر میم و سکون نون و فتح سین و فا چاک و آله بنا کردن جمع مناسف اسم آله از نسف از باب ضرب یعنی رامیدن و بنا کردن نیر بکسر نون و سکون یاء تحتانیه و راء مهمله چوبیست که بر گردن گاو نهند و علم جامه و بافه جا جمع انیار و نیران و نیر بود را گویند و آن چوبیست که جامه بر آن پیچند وقت بافتن مسحاة بکسر میم و سکون سین و حاء مهملتین بیل اسم آله از سحی از باب فتح یعنی گل به بیل در زمین ریزیدن جمع مساحی ممسحه بکسر میم اول و فتحتین سین و حاء مهملتین ماله و ماله چولاهه را گویند اسم آله از مسح از باب فتح یعنی مالیدن فلع بکسر فاء و فتح لام و عین مهمله تبر بیست لوزک که آهن را بان می برند و میگذارند [illegible]

مسواة پنجه منقله زور رست مرکلند ۔ باشد شروف زنبر و اکار برزگر

مسواة بکسر میم و سکون سین مهمله پنجه که بان زمین راست کنند اسم آله از سوی از باب علم یعنی برابر کردن منقله بکسر میم و سکون نون و فتحتین قاف و لام زور اسم آله از نقل از باب نصر یعنی فا وا بردن مر بفتح میم و تشدید راء مهمله کلند و بیل جمع مرد و رسن را نیز گویند جمع مرار شروف

بفتح شین معجمه وضم یا مهمله مشدده وسکون ها وفا وه تخفیف را بحجته نظم است ظاهر آنکار بفتح همزه وتشدید کاف وراء مهمله برزگر جمع اکره این شعر بیت از ملحقات است

القطعة السادسة والثلثون ۳۶

این قطعه در بحر مضارع اخرب مثمن مقصور است وآن دو بار مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات باشد

عقرب چو کژدم است حمه زهر ش ابره نیش | جعبه جفیر و وفضه همچون کنانه کیش

عقرب بفتح عین مهمله وسکون قاف وفتح راء مهمله وباء بنقطه کژدم وبار دم بنیه عقربه کژدم ماده ودوال ترازو وبند دوال النعلین بر پشت پای جمع هردو عقارب وعقرب نام برجیست بر آسمان حمه بضم حاء مهمله زهر کژدم ابره بکسر همزه وسکون باء بنقطه وراء مهمله سوزن ونیش کژدم وتیزی ابرچ جمع ابر جعبه بفتح جیم وسکون عین مهمله وباء بنقطه تیردان جمع جعاب جفیر بجیم وفا وراء مهمله بزن قتیل تیردان بزرگ جمع جفار وفضه بفتح فا وسکون ضاد معجمه تیردان خالی جمع وفاض کنانه بکسر کاف ونونین تیردان جمع کنائن وکنانه نیز نام قبیله ایست وکیش فارسی قومی است

اعصار گرد باد ه ونکبا کژ وشمال | بالا جنوب ضد وصبا پس دبور پیش

اعصار بکسر همزه وسکون عین وصاد وراء مهملات گرد باد جمع اعاصیر نکبا بفتح نون وسکون کاف وباء بنقطه وقصر بادیکه بر راه چهار باد معروف باشد وآن چهار نوعی است نکبا که از میان صبا وجنوب آید وآنرا ازیب گویند ونکبا که از میان صبا وشمال آید آنرا صابیه ونکیبا گویند ونکبا که از میان شمال ودبور آید آنرا جربیا گویند وآن سرد است ونکیبا که از میان جنوب ودبور آید آنرا هیف گویند وآن گرم است شمال بفتح شین معجمه باد دست راست کسی که روی از قبله وپشت از مشرق باشد جمع شمالات وشمائل جنوب بفتح جیم وضم نون وباء بنقطه باد دست چپ او جمع اجنب وجنائب صبا بفتح صاد مهمله وباء بنقطه باد پس پشت او جمع اصباء دبور بفتح دال مهمله وضم باء بنقطه وراء مهمله باد پیش روی او جمع دبر

حمی تپ وصداع ثواد کبا د است | درد سر ودل وجگر وجرح وقرح ریش

حمی بضم حاء مهمله وفتح میم مشدده جمع حمیات مصدر حمی از باب علم یعنی گرم شدن صداع بضم صاد ودال وعین مهملات درد سر مصدر صدع از باب فتح یعنی شگافتن وبدو نیم کردن گله گوسفند

قطعه سی و ششم

فواد بضم و همزه و دال مهمله دل و در دو دل یافته شده جمع افئده و مصدر فاد واز باب فتح یعنی بر دل کسی زدن کباد بضم کاف و با بنقطه و دال مهمله درد جگر مصدر کبد از باب ضرب یعنی بر جگر کسی زدن جرح بضم جیم و سکون را و حا مهملتین ریش جمع جروح و مصدر جرح از باب فتح یعنی خسته کردن قرح بفتح قاف و سکون را و حا مهملتین ریش جمع قروح و مصدر از باب فتح یعنی خسته کردن و ریش آوردن

الیه نعامه دنبه شتر مرغ و نعجه میش	ظهر پشت و بطن شکم فرو پوستین *

ظهر بفتح ظا معجمه و سکون ها و را مهمله پشت و چهار پای بارکش و سوی کوتاه تر از پر مرغ و راه در دشت جمع اظهر و ظهور و ظهران و زمین بلند را ظهر گویند ظهر البلد بیرون شهر بطن بفتح با بنقطه و سکون طا مهمله شکم و قبیله جمع بطون و سوی دراز تر جمع بطنان و زمین نشیب را گویند بطن البلد اندرون شهر فرو بفتح فا و سکون را مهمله پوستین جمع فراء الیه بفتح همزه و سکون لام و فتح یا تحتانیه و گوشت نشستگاه و گوشت بن استوی یعنی انگشت ابهام نعامه بفتح نون و عین مهمله واحد نعام یعنی شتر مرغ و نعامه شاه راه و دیوار که هر دو سوی چاه بود و چوب میان چرخ بر دو دیوار سر چاه نهند و نشان که در بیابان باشد و رگیست در پای و آنچه در زیر قدم باشد جمع نعائم و نیز نام اسپی است و لقب مردی است نعجه بفتح نون و سکون عین مهمله و جیم ماده میش و ماده گاو دشتی جمع نعاج

باشد غرا سریشم و ثرط و دبق سریش	حانوت چون دکان شد و حلتیت انگزه

حانوت بحا مهمله و ضم نون و تا فوقانیه دکان جمع حوانیت حلتیت بکسر حا مهمله و سکون لام و کسر تا فوقانیه اولی و سکون یا تحتانیه انگزه صمغیست غرا بفتح غین معجمه و را مهمله و الف مقصوره یا بکسر عین و الف ممدوده سریشم ماهی مصدر غرو از باب نصر یعنی سریشم بر چیزی زدن ثرط بفتح ثا مثلثه و سکون را و طا مهملتین سریش جمع ثروط دبق بکسر دال مهمله و سکون با بنقطه و قاف سریش در صحاح گوید چیزی است چسبان که بآن مرغ را صید کنند و ظاهرا فتح یا بجهة نظم است این دو بیت از ملحقات است

القطعة السابعة والثلثون

بحر این قطعه و قطعه بعد یکی است

شمع قوم و زیف بهرج ناسره جید سره	شادن و خشف و غزال است و رشا آهوبره

شمع بفتح شین معجمه و سکون میم و عین مهمله قوم جمع شموع زیف بفتح زا و سکون یا تحتانیه و فا درم ناسره و مصدر از باب ضرب یعنی نبهره شدن سیم و خرامیدن بهرج بفتح با بنقطه و سکون ها و فتح را مهمله و جیم باطل از هر چیز جید بفتح جیم و کسر یا تحتانیه مشدده و دال مهمله نیک و سره جمع جیاد و جیایید شادن بشین معجمه و دال مهمله مکسور آهوبره جمع شوادن فاعل از شدون از باب نصر یعنی بی نیاز شدن آهوبره از مادر خشف بکسر خا و سکون شین معجمتین و فا آهوبره که قوت گرفته باشد غزال بفتح غین و زا معجمتین آهوبره در حرکت آمده باشد مونث غزاله جمع غزلان رشا بفتحتین را مهمله و شین معجمه و همزه آهوبره که برفتن در آمده باشد جمع رشاء

ثقبه سوراخ است منجل داس و بیرم گرزبر	کابتان ماشه است و کلوب انبر و منشار اره

ثقبه بضم ثا مثلثه و سکون قاف و با بنقطه سوراخ و گویند سوراخ منه و مایه آتش جمع ثقب مصدر از ان ثقب از باب نصر یعنی سوراخ کردن و ثقوب یعنی افروخته شدن آتش و جز آن منجل بکسر میم و سکون نون و فتح جیم داس و نیزه فراخ جراحت کننده جمع مناجل و اسم آلة از نجل از باب نصر یعنی پوست باز کردن و نیزه زدن و بیرون آوردن بیرم بفتح با بنقطه و سکون یا تحتانیه و فتح را مهمله در منهاج تبر بزرگ گفته و در مهذب عمود آهنی و در صحاح بیرم النجار و شیخ گرز گفته کلبتان بفتح کاف و سکون لام و فتح با بنقطه و تا فوقانیه انبر و ماشه فارسی قومی است کلوب بفتح کاف و ضم لام مشدده و با بنقطه انبر در مهذب انگشت شور گفته جمع اکالیب منشار بکسر میم و سکون نون و شین معجمه و را مهمله اره جمع مناشیر

شیخ و فانی و شین هم هرم پیر است و زال	حیزبون شهله عجوزه و دردبیس شهبره

شیخ بفتح شین معجمه و سکون یا تحتانیه و خا معجمه گذشت در قطعه ثمر میوه فانی بفا و نون نیست شونده و ناپاینده جمع فانون اسم فاعل از فنا از باب علم یعنی نیست شدن و پیر را بجهت نزدیکی بفنا فانی گویند شین بفتحتین یا تحتانیه و فا آنکه بغایت پیری رسیده باشد هم بکسر ها و تشدید میم ضد پیر مونث هه هرم بفتح ها و کسر را مهمله سخت پیر جمع هرمون و هرمی فاعل از هرم از باب علم یعنی سخت پیر شدن حیزبون بفتح حا مهمله و سکون یا تحتانیه و فتح زا معجمه و ضم با بنقطه

ذال یعنی زن پیر شمله بفتح شین معجمه و سکون ها زن سخت پیر عجوز بفتح عین و ضم جیم و زاء معجمه زن پیر و کلاو پیر و سفر نیام شمشیر و جمع عجائز و عجز و عجوز نیز نام ریگی ست و می را گویند منقول بمعنی فاعل از عجز از باب نصر یعنی پیر شدن زن و ردبیس بفتح دال و سکون راء و فتح دال دیگر مهملات و کسر باء بنقطه و سکون یاء تحتانیه و سین مهمله زن پیر و مردم پیر و سخن شهبره بفتح شین معجمه و سکون ها و فتح باء بنقطه و راء مهمله زن سخت پیر

علو بالا سفل پستی ذیل خ من قصر کوتاه		جذم بنیان اساس اصل است و شرفه کنگره

علو بالکسر و ضم عین مهمله و سکون لام و تخفیف واو بالا مصدر از ان علو بضمتین و تشدید واو از باب نصر یعنی بلند شدن و غالب گشتن و بر چیزے شدن و بزرگوار شدن سفل بالکسر و ضم شین مهمله و سکون فا پستی مصدر از سفاله از باب نصر و کرم یعنی سفله شدن و دون شدن ذیل بفتح ذال معجمه و سکون یاء تحتانیه دامن جامه جمع اذیال و ذیول و مصدر از باب ضرب یعنی دامن در زمین کشیدن و خرامیدن قصر بفتح قاف و سکون صاد و راء مهملتین کوتاه و وقت بشکستن و برگردن کسی زدن و نزدیک آمدن و کم کردن نماز و پرده فرو گذاشتن و چیزے بکسی فرو داشتن و کوفتن جامه و شستن جذم بفتح و کسر جیم و سکون ذال معجمه اصل چیزے و بن دندان و کوته درخت و بفتح جیم مصدر از باب ضرب یعنی بریدن بنیان بضم باء بنقطه و سکون نون و یاء تحتانیه بناء دیوار جمع ابنیه و مصدر از باب ضرب یعنی بنا کردن و زن بخانه بردن و چون بناء سقف بر دیوار است اصل گفته اساس بفتح همزه و سین مهملتین بنیاد و اصل بنا جمع آساس و اسس شرفه بضم شین معجمه و سکون راء مهمله و فا کنگره جمع شرف و مال برگزیده را شرفه گویند فعاله است در اصل از شرف از باب کرم یعنی بزرگوار شدن

مقدم العین ماقی موق مؤق ماق		کنج چشم و مؤخرش دنبال و دانش سخره

مقدم العین بضم میم و سکون قاف و کسر دال مهمله و ماقی بفتح میم و سکون همزه یا الف و کسر قاف و تخفیف یا جمع مآقی و آماق و موق بضم میم و سکون واو یا همزه و قاف جمع اماق و آماق و ماق بالالف یا سکون همزه و قاف بمعنی گوشه چشم از سوی بینی و موق بواو انچه بالاء موزه پوشند بجهت دفع سرما و احمق و بیعقل را گویند و مصدر از باب نصر یعنی بی خرد شدن و موق و مهمل

هیشن هبیدرا گویند جمع امواق موخر بضم میم و سکون ها و کسر خا معجمه و را مهمله گوشهٔ چشم از سوی گوش هازل بزا معجمه اسم فاعل از هزل از باب ضرب یعنی سخت گفتن بیهوده و بے حقیقت و مسخره را بجهت بیهوده گفتن هازل گویند ؛

جوز کوز و لوز بادام است و عجه خایه ریز		چون سرطراط است پالوده مسمن پروره

جوز بفتح جیم و سکون واو و زا معجمه معرب کوز واحد جوزه جمع جوزات و مصدر از باب نصر یعنی رم راندن ستور جوز الشی میانه چیزے و جوزا گوسفند میان سفید جمع اجواز و جوزا نیز نام برجیست در آسمان لوز بفتح لام و سکون واو و زا معجمه بادام واحد لوزه عجه بضم عین مهمله و تشدید جیم خایگینه و بعضے از شارحان بفتح عین تصحیح کرده اند و ظاهر است جمع عجج سرطراط بکسر تین سین و را او سکون طا اولی مهملات پالوده مسمن بضم میم و سین مهمله پرواری و فربه اسم مفعول از تسمین بدل یعنے فربه کردن ؛

	القطعة الثامنة والثلثون	
	بحر این قطعه و قطعه عقرب چو کژدم است یکے است	
خارج بیرون جمج وزحلوفه چپله		داخل درون طبق ته وضوضات مشغله

خارج بخا معجمه و را مهمله و جیم بیرون چیزے و بیرون شونده اسم فاعل از خروج از باب نصر یعنی بیرون آمدن جمد بفتح جیم و فتح و سکون میم و دال مهمله یخ و بسکون میم مصدر از باب نصر یعنی یخ بستن آب و تجربه یک جمع جامد آمده چنانچه خدم و خادم زحلوفه بضم زا معجمه و سکون حا مهمله و ضم و فا نشان لغزیدن کودکان از بالای پشته بپایان آن جمع زحالف و زحالیف و گویند جاے سر اشیب لشو مصدر از آن حلقه یعنی در گرد اینده چپله فارسی قومی است داخل بدال مهمله و خا معجمه درون چیزے و در آینده اسم فاعل از دخول از باب نصر یعنی در آمدن طبق بفتحتین طا مهمله و با بنقطه و قاف تبق و ته و تبق آسمان و گروه مردمان و گله ملخ و باران عام و سنگ پشت و سر دیگر و استخوان تنگ که درمیان مهرهاے پشت باشد جمع طباق و اطباق و بفتحتین پیش و پشت روز و حال را نیز طبق گویند ضوضا بفتحتین ضادین معجمتین مشغله یعنی آواز مردمان باهمدیگر و ضوضاة مصدر فعالة یعنی بانگ کردن

دابوغه هندوانه و بطیخ خربزه		چون کعک کاک و قرص کلیچه لبا فله

دابوغه بدال مهمله وضم باء بنقطه و سکون واو و غین معجمه هندوانه خربزه فارسی توم است بطیخ بکسر تین یا بنقطه و طاء مهمله مشدده و سکون یاء تحتانیه و خاء معجمه خربزه کعک بفتح اول و سکون عین مهمله نان کاک واحد کعکة قرص بضم قاف و سکون را و صاد مهملتین کلیچه واحد قرصة جمع اقراص وقرصه مصدر قرص از باب نصر یعنی واله افشاندن و بچنگال گرفتن لبا بکسر لام و فتح باء بنقطه و همزه فله یعنی اول شیر مصدر لبوء از باب فتح یعنی کسے را فله دادن و فله دوشیدن ؂

قنفذ چو خارپشت و سلحفاة سنگ پشت		ضب سوسمار و ضفدع چغز و دلق دله

قنفذ بضم قاف و سکون نون و ضم و فتح فاء و ذال معجمه خارپشت جمع قنافذ مونث قنفذة سلحفاة بضم سین و فتح لام و سکون حاء مهمله و فا و تا سنگ پشت ماده جمع سلاحف مذکر سلحفا ضب بفتح ضاد معجمه و تشدید باء بنقطه سوسمار و شنگوه خرما و کینه جمع ضبان و ورم سبیل اشتر و در لب کا از ان خون آید و کشادگی بغل و بسیاری گوشت و نیز بهی را ضب گویند ضبه سوسمار ماده و نیز مصدر از باب نصر یعنی دوشیدن اشتر و از باب علم یعنی بسیار شدن سوسمار ضفدع بکسر ضاد معجمه و سکون فا و فتح و کسر دال و عین مهملتین چغز یعنی مکل و استخوان اندرون سم اسپ جمع ضفادع ضفدعة مکل ماده دلق بفتحتین دال و لام و قاف معرب دله

جبهه جبکا و مفرق فرق و دماغ مغز		ام الدماغ جای وی و جمجمه کله

جبهه بفتح جیم و سکون باء بنقطه جبکا دینی پیشانی و اسپ جمع جباه و گروه مردم و خواری و جهبه را جبهه گویند و نام منزلے است از منازل ماه و آن چهار ستاره است و آنرا جبهة الاسد گویند و مصدر جبهه از باب فتح بفتح یعنی بپیشانی زدن و کسی را بنشتی از کاری باز داشتن مفرق بفتح میم و سکون فا و کسر و فتح راء مهمله و قاف فرق یعنی میان سر که جای جدا شدن موی است و کشته سر که گویند و سر راهی را نیز فرق گویند جمع مفارق اسم مکان از فرق از باب نصر یعنی جدا کردن میان دو چیز دماغ بکسر دال مهمله و غین معجمه مغز سر جمع ادمغه ام الدماغ بضم همزه و تشدید میم و کسر دال مهمله و غین معجمه جای مغز سر جمجمه بضم جیمین و سکون میم اول کاسه سر و قدح چوبین و عود سوز و چاه که در شورستان کنده باشند جمع جماجم

طلق و مخاض درد زه و غیل شیر حمل ‖ ادره عفر و شری جدری نفطه آبله

طلق بفتح طاء مهمله و سکون لام و قاف درد زادن و نام دارو نیست یوم طلق روزی نه گرم باشد و نه سرد و طلق الیدین کشاده دست و چه طلق روی کشاده لسان طلقان زبانی روان مخاض بفتح و مخاض بفتحتین درد زادن و انتشران آب ستن و مصدر یعنی اسم مکان و زمان از خوض از باب نصر در آب شدن و شوریدن شراب و در کاری شروع کردن غیل بفتح غین معجمه و سکون یاء تحتانیه شیر که زن آبستن و بهر بساعد فربه و آب که بر روی زمین رود آدره بضم همزه و سکون دال و راء مهملتین غر یعنی باد خایه شرے بفتحتین شین معجمه و راء مهمله و قصر آبله و سرخچه و رای است بسیار سیر و ریزش سلمین جدری بضم جیم و فتح دال و کسر راء مهملتین و تشدید یا آبله نفطه بفتح نون و سکون فا و طاء مهمله آبله دست واحد نفطه

وضع آن بچه که آخر طهرش بود علوق ‖ یتن آنگه باز گونه بیاید بقا بلہ

وضع بضم واو و سکون ضاد معجمه و عین مهمله در آخر پائی بار گرفتن زن و گویند در حال حیض بعض گرفتن زن مصدر از باب فتح علوق بضمتین عین و لام آبستن شدن و خون بسته شدن مصدر از باب علم یتن بفتح یاء تحتانیه و سکون تاء فوقانیه بچه که نگونسار زاید قابله بقاف و باء منقطه دایه که بچه برگیرد

مطبوخ پخته مغفره کفکیر و فور جوش ‖ اثفیه دیگ پایه و طنجیر پاتله

مطبوخ بطاء مهمله و باء منقطه و خاء معجمه پخته اسم مفعول از طبخ از باب نصر یعنی پختن مغرفه بکسر میم و سکون غین معجمه و فتح راء مهمله فاکفکیر جمع مغارف اسم آله از غرف از باب ضرب یعنی خردنی بکفچلیر بر آوردن و آب برداشتن بدست و پوست را خوردادن و ببریدن فور بفتح فا و سکون واو و راء مهمله جوشیدن دیگ و خشم و مانند آن مصدر از باب نصر و خشم و اکنون را فور گویند اثفیه بضم و کسر همزه و سکون ثاء مثلثه و کسر فا و تشدید یاء تحتانیه دیگ پایه جمع اثافی طنجیر بکسر طاء مهمله و سکون نون و کسر جیم و سکون یاء تحتانیه و راء مهمله پاتله یعنی هر کاره جمع طناجیر

مشط است شانه و لق کهن منساة عصا ‖ مرط و کسا گلیم بود ار بعین چله

مشط بضم میم و سکون شین معجمه و طاء مهمله شانه جمع امشاط مصدر از آن مشط بفتح میم از باب نصر یعنی شانه کردن موی مشط القدم استخوان پشت پای مشط الکتف استخوان شانه و مشط نام

گیاهی است و دق بفتح دال مهمله و سکون لام و قاف شمشیر از غلاف بر کشیدن مصدر از باب
نصر یعنی کاهی یا فتنه شعر قفا مشهور است منسا را بکسر میم و سکون نون و فتح سین مهمله و همزه
عصا جمع مناسی اسم آلة از نسبه از باب فتح یعنی راندن بعصا مرط بکسر میم و سکون را مهملتین
گلیم از پشم یا از خز و در مذهب گویند جامعی است از چادر گویند گلیم سیاه سر جمع امراط و مروط کسا
بکسر کاف و سین مهمله و مد گلیم جمع اکسیه اصل کساو واو بعد از الف با همزه شد فعال است
بمعنی مفعول از کسوة از باب نصر یعنی جامه و کسی پوشیده او جمین بفتح همزه و سکون را مهمله
و فتح یا و بفتح عین مهمله عدد چهل را گویند اما در عرف چهل روز را یعنی چهل روز که کسی در خلوت
بعبادت و ذکر مشغول باشد

سطر است و زبر و رقم خط و سفر چه کتاب	التفتیش و بحث کافتن و فحص و مسئله

سطر بفتح سین و سکون و فتح طا و را مهملات خط جمع سطور و اسطار و اسطر بس اساطیر
و بسکون طا مصدر از باب نصر یعنی نوشتن زبر بفتح زا معجمه و سکون با منقطه و را مهمله نوشتن
و باز زدن و چاه بر بستن مصدر از باب نصر و نقل زبر گویند رقم بفتح را مهمله و سکون قاف نوشتن
مصدر از باب نصر و بمعنی است از جا سفر بکسر سین مهمله و سکون فا و را مهمله کتاب و جمع اسفار
و بفتح سین مصدر از باب ضرب یعنی نوشتن تفتیش بفا و تا فوقانیه و سین معجمه مصدر تفعیل یعنی [illegible]
و کافتن عبارت از انست بحث بفتح با منقطه و سکون حا مهمله و ثا مثلثه باز جستن مصدر از باب
فتح فحص بفتح فا و سکون حا و صاد مهملتین نیک مصدر از باب فتح مسئله بفتح میم و سکون مهمله مصدر
میمی از باب فتح یعنی پرسیدن و خواستن ظاهرا کافتن معنی این چهار لفظ است

منحاة رنده باشد و منقار اسکنه	منقب مته شرک چه بود دام فخ تله

منحاة بکسر میم و سکون نون و حا مهمله و تا فوقانیه رنده جمع مناحی است اسم آله از نحت از باب
نصر یعنی تراشیدن منقار بکسر میم و سکون نون و قاف و را مهمله اسکنه و چنگ مرغ جمع مناقیر
اسم آله نقر از باب نصر یعنی چوب بر کندن و دانه بر چیدن مرغ و برق زدن و کلی کردن و نقیر
زدن و آواز کردن اسپ را بر وجهی که زبان بکام چسپد منقب بکسر میم و سکون ثا مثلثه و فتح
قاف و با منقطه مته جمع مناقب اسم آله از نقب از باب نصر یعنی سوراخ کردن شرک بفتح شین معجمه

و راء مهمله واحد شرک یعنی دام و راه خیر و در صحاح گوید معظم الطریق و وسطه و فخ بفتح فا و تشدید خاء معجمه تاره که بآن شکار کنند جمع افخاخ

معیار چه ترازو سنجیه هم عمود ‖ شاهین و فلس و کفه چه باشد پل و پله

معیار بکسر میم و سکون عین مهمله و یاء تحتانیه و راء مهمله ترازو سنجیه نیز یعنی سنگ ترازو جمع معایر در مهذب گوید پاسنگ عمود بفتح عین مهمله و ضم میم و دال مهمله شاهین ترازو و ستون و چوب خیمه جمع عمد و عمده پس اعماد فلس بفتح فا و سکون لام و تشدید مهاپل و شین و گذشت کفه بفتح کاف و تشدید فا پله ترازو و دام مدور و فرکار بپشت دست جمع کفف و گوشت بن دندان که بمیان دندان در آمده باشد که گویند و بفتح کاف پله ترازو را گویند و بس این چهار بیت از ملحقات است

القطعة التاسعة والثلثون

بحر این قطعه و قطعه قریب رکن یکی است و تمام این از ملحقات است

اریکه تخت و انا بار دان چه ظرف و وعا ‖ جری دلیر مرض خستگی عرض کالا

اریکه بفتح همزه و کسر راء مهمله و سکون یاء تحتانیه تخت آراسته جمع آرایک و جراحتے را که گوشت نو برآورده و هنوز پوست نرسته اریک گویند انا بکسر همزه و نون مد جای آب جمع آنیه پس اوانی ظرف بفتح ظاء معجمه و سکون راء مهمله و فا بار دان جمع ظروف و ظرف نیز مصدر از باب کرم یعنی ظریف شدن وعا بکسر واو و عین مهمله و مد بار دان جمع اوعیه و خانه ترازو را نیز وعا گویند جری بفتح جیم و کسر راء مهمله و همزه دلیر فعیل از جرات از باب علم یعنی دلیر شدن مرض بفتحتین میم و راء مهمله و ضاد معجمه بیماری و خستگی جمع امراض و مصدر از باب علم یعنی بیمار شدن عرض بفتحتین عین و راء مهملتین و ضاد معجمه کالا و قماشش خانه و خواسته و هر چه بجز زر باید جمع اعراض و عایت را نیز عرض گویند

قشیب جامه نو دان جامه دان عیبه ‖ بزرگ پرده خبا و گلیم خیمه و عبا

قشیب بقاف و شین و باء منقطه جامه تن جمع قشب فعیل از قشابه از باب کرم یعنی نو شدن و قشیب زهر داده شده را گویند فعیل بمعنی مفعول از قشب از باب ضرب یعنی زهر دادن و زهر در طعام کردن و قشیب شمشیر نو جلا داده و خریده خر بار را گویند عیبه بفتح عین مهمله و سکون یاء تحتانیه و باء منقطه جامه دان جمع عیب و عیبات خبا بکسر خاء معجمه و باء منقطه و مد پرده یا سه و گویند خیمه پشمین و آن

دو عمود دیا ستہ عمود میدار و جمع آنجیہ عبا بفتح عین مہملہ و با بنقطہ و مد گلیم خرد جمع عباءات

نمیر آب گوارندہ دان و ازرق صاف | ثمد غدق کم و بیش خضارہ دان دریا

نمیر بفتح نون و کسر میم و سکون یاء تحتانیہ و راء مہملہ آب گوارندہ و جیست پاک و نام قبیلہ ایست و فعیل از نمیر از باب علم یعنی پلنگ رنگ شدن ازرق بفتح ہمزہ و سکون زاء معجمہ و فتح راء مہملہ و قاف آب صاف و سبز چشم و تیغ نیک روشن و نام شخصی است کہ ازرقہ کہ صنفی اند از خوارج منسوب باو پند ثمد بفتح ثاء مثلثہ و فتح و کسر و سکون میم و دال مہملہ آب اندک جمع ثماد غدق بفتحتین غین معجمہ و دال مہملہ و قاف آب بسیار خضارہ بضم خاء و ضاد معجمتین و راء مہملہ دریا را گویند

غدیر آب کو اے بدشت قنطرہ پل | عمیق ژرف بود نہر جوے نول عطا

غدیر بفتح عین معجمہ و کسر دال و راء مہملتین آب کبیر در دشت جمع غدر و غدران و اغدرہ قنطرہ بفتح قاف و سکون نون و فتحتین طاء و راء مہملتین پل کہ بران بگذرند جمع قناطیر و مصدر از باب فعللہ یعنی پل بستن و تمام کردن قنطار یعنی چہار ہزار و ینار دگویند پوست گاو پُر از زر یا سیم عمیق بعین مہملہ و قاف ژرف و راہی دور فعیل از عماقہ از باب کرم یعنی ژرف شدن و دور شدن نہر بفتح نون و بفتح و سکون ہاء و راء مہملہ جوی نہر و انہار و سکون ہا مصدر از باب فتح یعنی بانگ بر زدن و با آب رسیدن چاہ و در جوی رفتن و جوی کندن نول بفتح نون و سکون واو عطا دادن از باب نصر و نوردن جولاہ از نول و آن چوبی ہست کہ جامہ بران پیچند جمع انوال و نوال آن تفعل یعنی حفک و نیچی لک

حباب کو پلہ باشد قراح آب معین | نقیض راکد و ربقہ شطن رسن چو رشا

حباب بفتح حاء مہملہ و باءین بنقطہ کوپلہ یعنی سوارگان آب کشت آب دریا حبابک آن تفعل یعنی غاییاک قراح بفتح راء و حاء مہملتین آب خالص و زمین کہ کشت با شاید جمع اقرحہ معین بفتح میم و کسر عین مہملہ آب روان جمع معنان راکد براء و دال مہملتین آب ایستادہ جمع رواکد اسم فاعل از رکود از باب نصر یعنی بایستادن آب و باد و کشتی ربقہ بکسر راء مہملہ و سکون باء بنقطہ و قاف رسن کہ در گردن بز و بزغالہ بندند جمع ربق و رباق و ارباق مصدر از ان ربق از باب نصر و ضرب یعنی رسن در سر بزغالہ کردن شطن بفتحتین شین معجمہ و طاء مہملہ رسن دراز جمع اشطان

بیالا پوشیدن و دررود در شدن

نقیر ناوه ملاط است گل میان و خشت | امام چه رزه و رازه دان و رازه بنا

نقیر بنون و قاف و راء مهمله ناوه ضمیر چمیردان لاکیست که دران آرد و بسرشند و گوشت حسته خرما و ظرفیست از بیخ درختی و دران نبید کنند تفصیل از نقر که در بیان منقار گذشت و نقیر اصل را گویند فلان کریم النقیر ای الاصل ملاط بکسر میم و طاء مهمله گل که در میان خشت کنند فعال از ملط از باب نصر یعنی گل در میان خشت کردن و ملاط پهلو را گویند پهلوی اشتر امام بکسر همزه پیش نماز و پیشوا و رزه بنا جمع ائمه و صحاح گوید چوبی است که بنایان بنا و راست کنند بنا بفتح باء بنقطه و تشدید نون و مد رازه جمع بناون فعال از بنی از باب ضرب یعنی بنا کردن

نهیق بانگ حمار و خوار بانگ بقر | صهیل بانگ فرس صلصل است بانگ درا

نهیق بنون و قاف بوزن قتیل بانگ خر و مصدر از باب ضرب یعنی بانگ کردن خر خوار بضم خاء معجمه و راء مهمله بانگ گاو و مصدر از باب نصر یعنی بانگ کردن گاو صهیل بفتح صاد مهمله و کسر ها بانگ اسپ و مصدر از باب ضرب یعنی بانگ کردن اسپ صلصله بفتح صادین مهملتین و سکون لام اول بانگ اسپ و شغال و مانند آن نیز یعنی بانگ اسپ از باب فعللة یعنی بانگ کردن آهن و مانند آن ؀

نعیب بانگ کلاغ و طنین چه بانگ مگس | نباح بانگ سگ و بانگ گرگ چیست عوا

نعیب بنون و عین مهمله و باء بنقطه بوزن غریب بانگ کلاغ و مصدر از باب ضرب یعنی بانگ کردن کلاغ طنین بطاء مهمله و نونین بهمین وزن بانگ مگس و بانگ پشه و بانگ طنبور و زنبور طشت و مصدر از باب ضرب یعنی بانگ کردن مگس و زنبور و روینه نباح بضم نون و باء بنقطه و حاء مهمله بانگ سگ و آهو و مصدر از باب ضرب یعنی بانگ کردن سگ و از فتح بانگ کردن مار نیز عوا بضم عین مهمله و مد بانگ گرگ و شغال

هدیر بانگ کبوتر صریر بانگ قلم | ضباح بانگ رو به عوعه هست بانگ ادب

هدیر بفتح ها و کسر دال و راء مهملتین بانگ کبوتر و بانگ اشتر و مصدر از باب نصر یعنی بانگ کردن کبوتر و جوشش اشتر و جوشیدن شراب و بیفتادن صریر بفتح صاد و راء مهملات بانگ قلم

و بانگ در و بانگ تخت و بانگ تیغ و بانگ لخ و مصدر از باب ضرب یعنی آواز کردن قلم و در و پالان اشتر مهمل و مانند آن ضباح بضم ضاد معجمه و باء بنقطه و حاء مهمله بانگ روباه و مصدر از باب فتح یعنی بانگ کردن روباه و ضبح بانگ اسپ و عوعه بفتح وادین و سکون عین اولی بانگ اوی یعنی شغال و بانگ گرگ جمع و عاوع مصدر فعلله یعنی بانگ کردن سگ و مانند آن

القطعة الاربعون

این قطعه در بحر متقارب مثمن محذوف است و آن دو بار فعولن فعولن فعولن فعول باشد

وجیز و ملخص بود مختصر	سوی جز نعم آری آلا مگر

وجیز بجیم و زاء معجمه مختصر فعیل از وجازه از باب کرم یعنی کوتاه شدن سخن الملخص بخاء معجمه و صاد مهمله اسم مفعول از تلخیص یعنی سوید کردن و چون حذف زوائد از کلام که اختصار است سبب هویدا شدن کلام است پس از ملخص مختصر خواسته اند مختصر بخاء معجمه و صاد و راء مهملتین اسم مفعول از اختصار یعنی کوتاه کردن سخن و اختصار نیز راه کوتاه ترین گرفتن و عصا در دست گرفتن تکیه را و دست بر پهلو نهادن سوی بکسر و ضم سین مهمله و قصر و فتح سین و مد جز و عادل و راستی نعم بفتحتین نون و عین مهمله و سکون میم آری الا بکسر همزه و تشدید لام مگر و اگر مرکب از ان و لا باشد بمعنی اگر نباشد

کاین و کاء کائے و کاء	و کئے بمعنی کم اندر خبر

کاین بفتحتین کاف و همزه و تشدید یاء مکسوره منونه بوزن تفعل مهلش ای کاف تشبیه در آورده اند بمعنی چیزے که برگردید و عدد بسیار فائده دهد و تنوین را در غیر علم عرفی بنون بنویسند مگر در کائے و در کاین چهار لغت دیگر است گاه بالف بوزن کاع و کائ بسکون همزه بوزن کعین و کاء بوزن کع و کئن بوزن کیع این پنج لغت بمعنی کم خبریست و آن خبر ست از عدد بسیار گویند کم رجل عندک بسیار مرد که نزدیک تست

القطعة الحادی والاربعون

بحر این قطعه و قطعه من و عن یکی است و تمام این قطعه از لغات است

نو عهای لغت زمن بشنو	اولا اصلی است هیچ صاد

درین قطعه از انواع لغت عرفیه نوع مذکور است اول لغت اصلی که در اصل موضوع است
چون عما و بکسر عین و دال مهملتین یعنی ستون جمع اعمده

بس مولد چو ضفدع و طاجن　　　باز تسخین طلجن ای استاد

دوم لغت مولد که در اصل موضوع نیست فاما از لغت اصلی گرفته اند چون ضفدع بکسر ضاد معجمه و سکون گذشت و طاجن بطاء مهمله و فتح جیم یعنی تابه که نان پزند دران و بعرش نیز گفته اند و تسخین در قطعه ازمیل گذشت و طلجن یافته نشد مولد بدال مهمله مفعول از تولید یعنی اصل چیزی پیدا کردن و از گوسفند بچه گرفتن

وز معرب شناس صنج و دلق　　　یلمق و قفش و بهرج است بیاد

سوم لغت معرب است و آن لفظیست عجمی که عرب دران تصرف کرده و از جنس کلام خود ساخته چون صنج بفتح صاد مهمله و دلق و یلمق و قفش و بهرج که در اصل جنگ و دله و یلمه و کفش و نبهره بوده در عجم و تصحیح مجموع گذشت و معرب بعین و را مهملتین و با منقطه اسم مفعول از تعریب یعنی کلمه که نه عربی باشد عربی کردن و سخت پاکیزه گفتن بتازی و خر ما را بیرا ستن و بدرودن گفته و سخن گفتن اعرابی و زشت کردن

وز معجم سخی و کسوه فرق　　　عدل و بعض و دوام استعداد

چهارم لغت معجم است و آن لفظیست عربی که عجم استعمال کنند و از جنس کلام خود دانند چون سخی بفتح سین مهمله و کسر خا معجمه و تشدید یا یعنی جوانمرد و جمع اسخیا فعیل از سخاوه از باب نصر یعنی جوانمردی کردن و کسوه بکسر کاف گذشت و فرق بفتح فا و سکون را مهمله و قاف گشته سر و جدا کردن میان دو چیز از باب نصر و عدل بفتح عین و سکون دال مهملتین داد و داد دهنده و گواه راست و حق و مرد نیک و همسر و قیمت جمع عدول و عدل نیز مصدر از باب ضرب یعنی داد کردن و شریک گرفتن و برابر کردن چیزی بچیزی و بعض در قطعه میزان گذشت و دوام بفتح دال مهمله همیشگی و همیشه بودن از باب نصر و استعداد بسین و عین و دالین مهملات مصدر استفعال ساختن و معجم بمیم مهمله و جیم اسم مفعول از تعجیم یعنی عجم زدن

نبل وشف وذفر ودیعت نای | قرء ظن بیع خفیه از اضداد ذر

پنجم لغت اضداد است وآن لفظیست که وضع کرده از برای دو معنی ضد یکدیگر چون نبل بفتحتین نون وبای بنقطه بزرگ وخرد وشف بکسر شین معجمه وتشدید فا افزونی ونقصان وذفر بفتحتین ذال معجمه وفا وراى مهمله بوی خوش وبوی ناخوش ودیعت بفتح واو وکسر دال وعین مهملتین امانت که بکسی دهی وامانت که از کسی بستانی اسم از ایداع یعنی ودیعت فرادادن وفراستدن ونای بفتح ونون وسکون همزه ویا دور کردن ودور شدن از باب فتح وقرء بضم قاف وسکون را وهمزه طهر وحیض وظن بفتح ظا معجمه وتشدید نون شک ویقین وبیع بفتح با بنقطه وسکون یای تحتانیه وعین مهمله خرید وفروخت جمع بیوع ومصدر از باب ضرب یعنی خریدن وفروختن خفیه بضم خا معجمه وسکون فا نهان وآشکارا واضداد بضاد معجمه ودالین مهملتین جمع ضد است یعنی نا همتا

مشترک جاریه است وعین وحبا | مترادف جنان وقلب فؤاد

ششم لغت مشترک است وآن لفظیست که زیاده از یک معنی دارد وآنرا از برای هر یک ازان معانی علیحده وضع کرده اند چون جاریه وعین وحبا تصحیح آن گذشت ومشترک بشین معجمه ورا مهمله اسم مفعول از اشتراک یعنی بایکدیگر انبازی کردن هفتم لغت مترادف وآن لفظیست که وضع کرده اند از برای معنی لفظی دیگر وآن دو لفظ را مترادف گویند وهر یک را مرادف دیگر گویند چون جنان وقلب وفؤاد وتصحیح مجموع گذشت ومترادف براء ودال مهملتین وفا اسم فاعل از ترادف مصدر تفاعل یعنی بهم پشت شدن وپیاپی شدن

مختلف در بیان عرب وعجم | جرز وجوز طاس وطست فتاد

هشتم لغت مختلف وآن لفظیست که اختلاف کرده اند دران که عربی است یا عجمی چون جرز وجوز گذشت وطاس بطا وسین مهملتین تاس جمع طاسات وطست بفتح طا وسکون سین مهملتین تشت جمع طسات ومختلف بخا معجمه وفتح لام وفا اسم مفعول از اختلاف یعنی بایکدیگر خلاف کردن ونیز در پی کسی آمدن وگردن

عسل وبدر را حقیقت دان | آری وقمر امجاز دان چو سداد

نهم حقیقت وآن لفظیست مستعمل در معنی اصلی خود چون عسل بفتحتین عین وسین مهملتین

یعنی آجین و برد بالید و حقیقت فعیله است از حق از باب نصر یعنی بدرستی بدانستن و درست کردن و در حق بایستادن و سزاوار گردانیدن و نزدیک کسی شدن و غلبه کردن کسی را و
بهم لغت مجاز و آن لفظیست در غیر معنی اصلی مستعمل بجهت مناسبت با معنی اصلی چون
آری بفتح همزه و سکون را مهمله و در اصل مصدر است از باب ضرب یعنی انگبین کردن نحل و
حالا در انگبین مستعمل است و قر بفتح قاف و تشدید را مهمله چیز سرد و در اصل مصدر از باب
نصر یعنی سرد گشتن و مجاز بفتح میم و جیم و زاء معجمه مصدر از باب نصر یعنی بگذشتن و روا شدن

	القطعة الثانیة والاربعون	

این قطعه در بحر قطعه سابق است

خرفه دان فرد و منفرد تنها		فرفخ و رجله بقلة الحمقاء

فرفخ بفتح فائین و سکون را مهمله و خاء معجمه خرفه رجله و راه گذر آب جمع دوم رجل بقلة الحمقاء
مرکب است از بقله بفتح باء منقطه و سکون قاف معنی تره و از حمقاء بفتح حاء مهمله و سکون
میم و قاف و مد تانیث احمق و خرفه را بجهت آنکه بیشتر بر راه گذر آب میروید بقلة الحمقاء
گویند فرد بفتح فا و سکون را و دال مهملتین تنها و یگانه جمع افراد منفرد بنون فا و راء و دال مهملتین
تنها و یگانه جمع افراد منفرد بنون و فا و راء و دال مهملتین اسم فاعل از انفراد
مصدر انفعال یعنی تنها شدن

زمهریر است و برد و قر سرما		معمعانست و دفاء حر گرمی

معمعان بفتح میمین و سکون عین مهمله بمعنی گرما و دفاء بکسر دال مهمله و سکون فا و همزه
گرمی و آنچه از پشم اشتر و آنچه بآن گرم شوند و سوراخ دیوار و مصدر آن دفاءه
از باب علم و کرم یعنی گرم شدن حر بفتح حا و تشدید راء مهملتین گرمی زمهریر بفتح زاء معجمه
و سکون میم و فتح ها و کسر راء مهمله اولی سرما سخت و با و سرو جمع زمهریرات و زمامهیر برد بفتح
باء منقطه و سکون راء و دال مهملتین سرما و خواب جمع برود و مصدر از باب نصر یعنی سرد گردانیدن
و بسوهان بسائیدن قر بضم قاف و تشدید راء مهمله سرما و بیهودج و فرا[illegible] ٭

	آرج و طیب عبق بو یا		ورد گل دان و هند باسنے	

ورد بفتح واو وسکون را و دال مهملتین گل واحد ورده و شیر گلگون و اسپ گلگون را ورد گویند جمع ورد وورد و وراد هند بکسر ها و سکون نون وضم وکسر دال مهمله و با نقطه دار و فصر کشنی آرج بفتح همزه وکسر را مهمله و جیم چیز خوشبوی صفت از ارج بفتحتین از باب علم یعنی خوشبوی شدن طیب بفتح طا مهمله وکسر یاء تحتانیه مشدده و با نقطه چیز خوشبوی و چیز پاک و چیز حلال صفت از طیب از باب ضرب یعنی خوشبوی و پاک شدن عبق بفتح عین مهمله وکسر با نقطه و قاف چیزی که بوی خوش در آن گرفته باشد صفت از عبق بفتحتین از باب علم یعنی بوی خوش در کسے گرفتن

نعم و وحش چارپا و سبع ۔ دد و جبانه دشت و دار سرای

نعم بفتحتین نون و عین مهمله چارپای و بیشتر شتر را گویند جمع انعام و جمع الجمع انعیم وحش بفتح واو و سکون حاء مهمله و شین معجمه چهارپای دشتی واحد وحشی جمع وحوش و وحش و گرسنه و شهر و زمین خالی را وحش گویند سبع بفتح سین مهمله وضم با نقطه و عین مهمله دد جمع سباع انی سبعه جبانه بفتح جیم و تشدید با نقطه و نون دشت جمع جبانات دار بدال و را مهملات سرای جمع دور و دیار و ادور و دوان و نام آبیست میان بصره و اجاد

عجز هست و ورک چه ردف سرین ۔ مثل و نِد است شبه و ند همتا

عجز بفتح عین مهمله وضم و سکون جیم و زا معجمه سرین و طرف فرود چیزی وضم جیم گونه درخت و تنه درخت جمع اعجاز ورک بفتح واو وکسر و سکون را مهمله بالای ران تا میان جمع اوراک ردف بکسر را و سکون دال مهملتین و فا سرین و آنکه از پس برنشیند و دو گونه کشتی بان و هر چیز که تابع چیزی دیگر باشد و حرف مدی که پیش از حرف روی باشد بیواسطه در شعر و خلیفه و جانشین سلطان جمع ارداف و مصدر از باب علم یعنی از پی در آمدن مثل بکسر میم و سکون ثاء مثلثه مانند جمع امثال کفو بضم کاف و سکون فا همتا جمع اکفا شبه بکسر شین معجمه و سکون با نقطه مانند جمع اشباه ند بکسر نون و تشدید دال مهمله همتا جمع انداد

خس چه کاهو سعتر او پیش ۔ می نویسند دوخ را حلفا

خس بفتح خاء معجمه و تشدید سین مهمله کاهو سعتر بفتح سین و سکون عین مهملتین و فتح تاء فوقانیه و را مهمله اوپیش جمع سعاتر در کتب طب بصاد هم نویسند تا بشعیر ملتبس نشود حلفا بفتح حاء مهمله

وسکون لام وفا ممدود وفتح دکر مگویند

جابہ شماہید است وراب کما		موردار آس وسوک راحماض

آس بمد ہمزہ وسین مہملہ مورد وبافی خالستر درمیان دیگر بار حماض بضم حاء مہملہ وتشدید میم وضاد معجمہ سوک وترشہ وجگری گویند نیز جلبہ بضم جاء مہملہ وسکون وضم لام وبا بنقطہ شماہید وشکو گویند جمع حلب رآب برا مہملہ وبا بنقطہ کماسے ؎

خوشہ غورہ شگوفہ خرما		قنو لبسر است وطلع بر ترتیب

قنو بکسر وضم قاف وسکون نون خوشہ خرما جمع قنوان لبسر بضم با بنقطہ وسکون سین ورا مہملہ غورہ خرما واحد بسرہ جمع بسار طلع بفتح طا مہملہ وسکون لام وحا مہملہ شگوفہ خرما ودرخت خارو وموز واحد طلعہ وگذشت این بیت از المقطعات ۱۱ ؎

	پدر ومادر آدم و حوا		ناس انس واناس آدمیان	

ناس بنون وسین مہملہ وانس بکسر ہمزہ وسکون نون واناس بضم ہمزہ آدمیان واحد انسان ونیز ناس پیہری ونان خشک را گویند ونام ناس بن نضر بن نزار وبعضی گفتہ اند انس واحد است وناس جمع واناس جنس آدم بمد ہمزہ وفتح دال مہملہ نام پدر بشر ومردم گندم گون را گویند جمع آدمان واشتقاقش جمع آدم وآمہوی سفید کہ خطہا خاک رنگ دارد جمع آدم حوا بفتح حا مہملہ وتشدید واو ومد وانیث احوی یعنی سیاہ لب واحوی اجل صفہ از حوہ از باب علم یعنی زنگار گون شدن

	القطعۃ الثالثۃ والاربعون	

این قطعہ در بحر رمل مثمن محذوف است وآن دو بار فاعلاتن فاعلاتن وفاعلن باشد واین قطعہ از نظم شیخ نیست فاما شارحان ذکر کردہ اند

ہست جلیلی سنگ وموسی دان حلاق استرہ		ہست منظر روی مرآت وسجنجل آئینہ

منظر بفتح میم وسکون ونون وفتح ظا معجمہ ورا مہملہ آنجا کہ چشم بر آن افتد از روی اسم مکان از نظر از باب نصر یعنی نگریستن وچشم داشتن مرآت بکسر میم وسکون را مہملہ وہمزہ ممدودہ آئینہ جمع مرایا ومرای اسم آلہ از رویت از باب فتح یعنی دیدن ودانستن وپنداشتن سجنجل بفتحات سین مہملہ وجیم ونون وسکون نون آئینہ رومی وزعفران جمع سجاجل جلیسی بکسر عین مہملہ وسکون یا تحتانیہ وفتح سین مہملہ وقصر اسمی است سریانی ونام پیغمبر

و نام سنگ گفته و یافته نشد جمع عیسون بفتح سین و ضم نیز آمده و موسی بضم میم و سکون واو و فتح سین مهمله و قصر نام پیغمبریست علیه السلام و استره را گویند جمع مواسی حلاق بفتح حا مهمله و تشدید لام و قاف سترنده موی مبالغه حالق از حلق از باب نصر یعنی ستردن موی و بریدن و بحلق زدن و بمعنی ... پس حلاق سترنده باشد و استره را مجاز گویند

عیر و ناهق نر خر و اما اتان ماده خر است ‖ عجل گوساله است لیکن جحش و تولب خر کره

عیر بفتح عین مهمله و سکون یای تحتانیه و رای مهمله خر اهلی باشد یا وحشی و پلک چشم و تندی گوش و اندرون و تندی پشت و استخوان برخاسته در میان شانه و تندی میان شمشیر و تندی میان پیکان و تندی میان برگ درخت جمع اعیار و عیرات و معیوراء و عیر چهار را نیز گویند و نام کوهی است بمکه و مصدر از باب ضرب یعنی رمیدن و شدن و دویدن ناهق بنون و قاف اسم فاعل از نهق و نهیق از باب علم یعنی بانگ کردن خر اتان بفتح همزه و تاء فوقانیه ماده خر جمع اتن و اتن و اتون و اتان سنگ کلان که در میان آب باشد عجل بکسر عین مهمله و سکون جیم گوساله جمع عجاجیل مونث عجله و عجل نیز مشک که از سه نوبت باشد جحش بفتح جیم و سکون حاء حطی و شین معجمه خر کره و مونث جحشه جمع جحاش و جحشان و جحشه تولب بفتح تاء فوقانیه و سکون واو و فتح لام با منقوطه خر کره یکساله

چون اکاف است ولیه برذعه پالان خر ‖ مقود افسار است و مخلاة و علیقه توبره

اکاف بکسر همزه و تخفیف کاف و فا پالان جمع اکف ولیه بفتح واو و کسر لام و یای تحتانیه مشدده ... جمع ولایا برذعه بفتح با منقوطه و سکون را مهمله و فتح ذال معجمه و عین مهمله ... جمع برادع مقود بکسر میم و سکون قاف و فتح واو و دال مهمله افسار جمع مقاود و اسم آله از قود از باب نصر یعنی کشیدن مخلاة ... و خلا گیاه تر را گویند علیقه بفتح عین مهمله و کسر لام و قاف توبره که بر سر ستور کنند و اشتر که بفرستند تا خوربری بیاورند جمع علائق فعیله بمعنی مفعول له از علق از باب علم یعنی در آویختن الحمد لله الکریم علی الاتمام فقط

خاتمة الطبع الحمد لله که کتاب شرح نصاب الصبیان مشهور به دستنباضی ... نبیره ابو نصر فراهی که نام نامی او شهرت یافته در زمانه ماضی در مطبع نامی شامل متن و شرح و دیباچه نکو نامی مشهور نزدیک و دور جناب منشی نولکشور صاحب ادام الله اقباله بالفخر و السرور در ماه ستمبر سنه [illegible] عیسوی مطابق شهر شوال سنه [illegible] هجری بطبع طبائع هر خاص و عام گردید